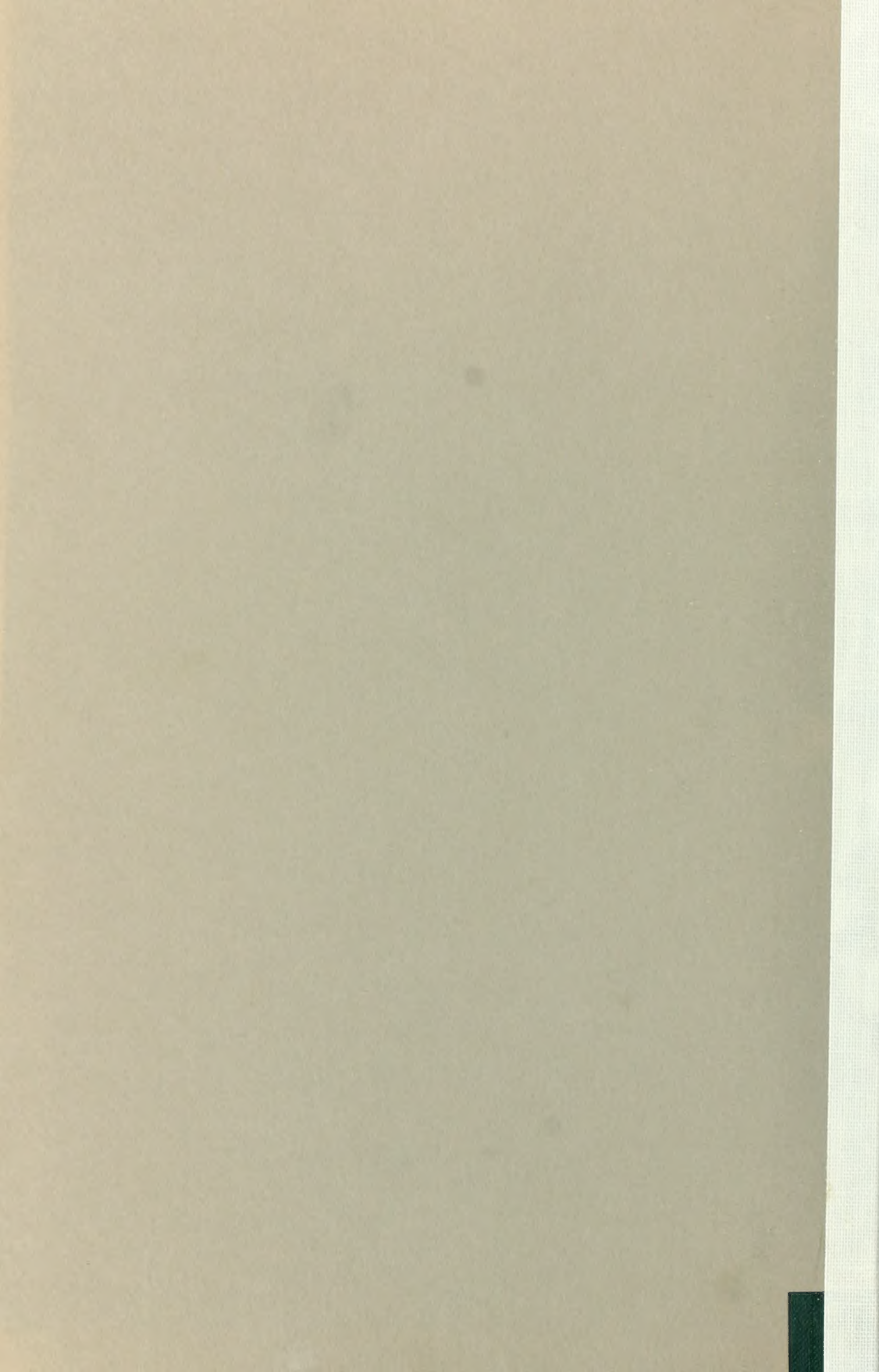
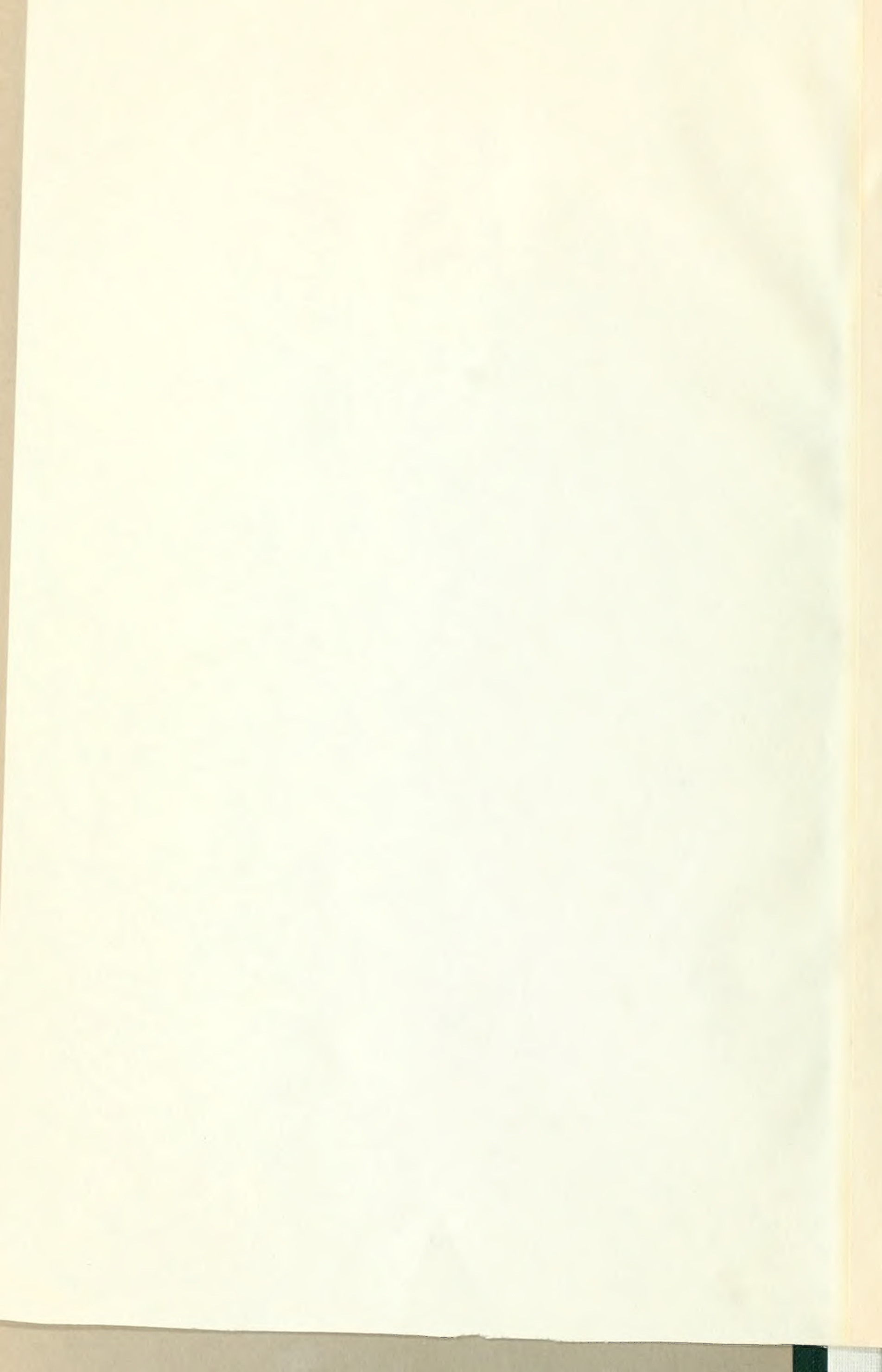
Jami
Insha-yi Jami





آن محبوب خالق کونین راسزاست که مطلع انوار جبینش مطلع آفتاب را خجل فرموده و مصرع ماه را بارشارهٔ یک انگشت دو نیم نموده بیت محمد کازل تا ابد هر چه هست ٭ بآرایش نام او نقش بست بعد ترکیب بندی حمد یزدانی و نعت نعوت ربانی پوشیده مباد که درین زمان سعادت اقتران همشای بی نظیر و کتاب دلپذیر که هر سطرش مملو باسرار بلاغت است و هر صفحه اش مشحون بفصاحت چکیدهٔ کلک اعجوبه نگار و نتیجهٔ طبع گوهر بار سیاح جهان گرم و سرد چشیدهٔ زبان مصنف نامی و گرامی مولانا و مقتدانا حضرت عبد الرحمن جامی قدس سره السامی اعلی الله درجته فی اعلی علیین و حشره الله فی زمرة الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود هر خاص و عام در مطبع فیض منبع عالی همم صاحب الجود والکرم مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله واقع کانپور در ماه مئی ۱۹۱۳ع مطابق رجب المرجب سنه ۱۳۳۱ هجری

بطبع رسید و مطبوع هر خاص و عام گردیده مشتاقان عبارت رنگین و

مشتوقان منشات دلنشین را لازم که فوراً دست بدست چو

کاغذ زر برند و از مطالعه اش بهره وافی و ثمرهٔ

کافی حاصل نمایند مصرع

بر رسولان بلاغ باشد و بس

والسلام علی من اتبع الهدی

آرزو بیت باشم ❊ چون روز شود بجست وجویم باشم ❊ رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ❊ وز پرتو لطف عالم آرا باشی ❊ نا شاد گروهیکه توز ایشان ببری ❊ آباد دیاری که تو آنجا باشی ❊ آنروز که رای سفرت روی نمود ❊ از آتش آن بر دل من داغی بود ❊ گفتند چو قصه سفر بسفرت داغی دگرم بر سر آن داغ فزود ❊ کردم روانه سوی تو این فکر بکر را ❊ از کسوت جمال ولباس کمال عور ❊ باد از حسب حال من افسانه که ماند ❊ ز اعرابی و خلیفه دان مشک وآب شور ❊ آن قبله جان که نامه اقبالش ❊ آورد بمن قاصد فرخ فالش ❊ فرسوده تنم قوت رفتار نداشت ❊ کردم دل وجان روان باستقبالش ❊ شوق چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه ❊ خامه از مژگان دوات از دیده پرخون کنم ❊ حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ❊ تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم ❊ خوش آنکه ره وصال می پیمودم ❊ وز دولت دیدار تو می آسودم ❊ نامه بتو می فرستم و می گویم ❊ ای کاش بجای نامه من می بودم ❊ توفیق ازل بدرقه راه تو باد ❊ اقبال ملازم درگاه تو باد ❊ فتحی که نصیب نیکخواهان تو شد ❊ مغلوب شدن روزی بدخواه تو باد ❊

تمت

خاتمة الطبع

افصح الکلام وابلغ النظام حمد محمودی ست که در صنایع بدایع ایجاد کلامش عقول جوهریان معانی دوشادوشش گرداب حیرانی و حسن فقرات دلنشین به تلمیع ثنای معدن فصاحت ست که در بدائع صیغه مقالش مدارک افهام نقادان چارسوی نکته دانی معترف بعجز و قصور و نادانی بلیت مهندس لسی جوید از راز شان ❊ نداند که چون کردی آغاز شان ❊ و نعت قدسی اساس

صد ذوق داشتم در سر ٭ بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد ٭ در زیر فلک نکو
سرانجامی نیست ٭ در روی زمین خجسته فرجامی نیست ٭ گامی نتوان رفت که بے
خسته نیے ٭ شمشیر جفا کشیده خود کامے نیست ٭ آمد ز بهر خاطر شاه جهان پناه
نظمیکه عقد لولو ازان شرمسار شد ٭ شعر لطیف گشش بگهر وصف کرده اند ٭ از لطف
طبع او گهر شاهوار شد ٭ باو اهمیشه منتظم اسباب دولتش ٭ ز نیسان که نظم ملک
بدو پایدار شد ٭ خوش عالم از مطالع اشعار آنکه هست ٭ نجم سعادت از افق فضل
طالعش ٭ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ٭ عاجز نشسته اند بشرح مطالعش ٭ جانانکه
بود نعیم با دیدارش ٭ بر آتش فرقت جحیم آثارش ٭ زد آب سحاب کلک گوهر بارش
با سوختگان جز این مبادا کارش ٭ سقیا الایام مضت مع رفقة ٭ کانت مراحلنا بهم
اوطانا ٭ رجعوا الی اوطانهم فبدلت ٭ فراحا بفراقهم اسجانا ٭ ه یاد روزی که در منازل قرب
با تو همراه هم سفر بودیم ٭ در مقامات وصل کام و زبان ٭ دست در دست یکدگر
بودیم ٭ قطعه این نامه چه نامه است که چون طرّهٔ خوبان ٭ صد جلوهٔ خوبی ست
بهر پیچ و خم او ٭ وی این رقمی از قلم کیست که باد ٭ صد جان گرانمایه فدای قلم او
آمد نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست ٭ زنجیر می برد دل دیوانه سوی دوست ٭ این نامه
نه نامه مایهٔ هر طربی ست ٭ تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی ست ٭ ز نیسان که بود مختصر
و پر معنی ٭ گوئی ز جوامع الکلم منتخبی ست ٭ چه یارای آن دارد افتاده موری ٭ که پیغام سوی
سلیمان فرستد ٭ همین بس که مهر بقایش دعای ٭ برین بر شده چرخ گردان فرستد ه
چو آنم منزلت نبود که آیم ٭ میان مخلصان اندر شماره ٭ دعای می نویسم بر حواشی ٭
سلامی می فرستم از کناره ٭ ه شاهیکه ز صولتش عدو دیده شکست ٭ با رفعت او اوج
سپهر آمده است ٭ دروی که ز دستان فلک داوش دست ٭ المنة لله که بصحت پیوست
ه رفتی تو و من مقیم کویت باشم ٭ و ز باد صبا زنده ببویت باشم ٭ شب خفته بداغ

باینمعنی که وی نیست در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود

بهمه احاطة الموصوف بصفاته والملزوم بلوازمه زیراکه تعینات در نظر شهود این موحد شیون و

صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبسه بهذه الصفات در مرتبهٔ علم حقائق اشیاست که آنرا

باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبهٔ عین اعیان موجودات و این موحده قائل ست

باحاطهٔ حق سبحانه بموجودات فعلا وصفتا و وجودا و از مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبهٔ دوم اگرچه از

ارباب کشف وشهود ست قائل نیست باحاطهٔ ذاتی حق سبحانه زیراکه بر سریان ذاتی وی در مراتب

اطلاع نیافته است و موحد در مرتبهٔ سوم قائل ست بآن بنابر اطلاع بر سریان مذکور و هو ذات سبحانه

تعالی بحقائق الامور باسم سبحانه من طلب الله من البار عشق وی بر نتابد قبله گاه وی ذات معشوقست

پس صفات وافعال و آثار را گنجائی نیست اگر احیاناً عاشق را بحکم طبع تالمی از انها پیوند افتد و

بازدات در صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازهٔ شرکت وی

در گوش جهانیان اندازد ؎ هرچند بود نگار من مهر آئین ؛ وز عادت وی دور بود شیوهٔ کین ؛

در عشق شریک خود نخواهد کس را ؛ لایغفر ان یشرک به اینست این بحمد الله رومی نوشته شد ؎

طاب ایاک ای نسیم شمال ؛ قم و سر نحو قبلة الآمال ؛ نفس از بوی صدق مشکین کن ؛ راه اخلاص رفتن

آئین کن ؛ از خراسان بهند بار نیاز ؛ راه بردار یک دم انداز ؛ چون رسیدی ز راه راه بپرس ؛ بارگاه جلال

وجاه بپرس ؛ چهره بر خاک راه دربان سای ؛ باجازت زمین ببوس و در آی ؛ پیش شاه مجاهد غازی ؛ بکشا لب

بنکته پردازی ؛ کای ترا ذروهٔ علا مسند ؛ ملک میراث تو ابا عن جد ؛ اصل تو تا بآدم ار شمرند ؛

همه مسندنشین و تاجورند ؛ خاست زینسان جهات فخر نخست ؛ لیکن امروز فخر جمله بتست ؛

گر کسی بر سریر جاه و جلال ؛ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ؛ مشکل حکمت از کلام تو حل ؛ منطق تو

بیان هر مجمل ؛ راه مشائیان ز تو واضح ؛ راز اشراقیان ز تو لائح ؛ طبع پاک ترا که وقادست ؛

فهم حکمت طبیعی افتادست ؛ بر دلت حکمت الهی تافت ؛ که رخ از ظلمت مناهی تافت ؛

فلک تو از سوی ریاضی راه ای ؛ شد ریاضی ریاض خلد آرای ؛ هست پشت شریعت نبوی ؛

بهم لام الف را نگر دست ضم ٭ مدیحش چگویم که از بس علو ٭ بجای نهادست قدرش قدم ٭ که در جنب آن مدحت ماوجان ٭ بود پیش صاحبدلان عین ذم ٭ خدایا بآن شاه نه نوشته خط ٭ که از خطا سر نپیچد قلم ٭ خدایا بآن ماه ناخوانده لوح ٭ کز انگشت بر لوح مه زد رقم ٭ خدایا بآل و باصحاب او ٭ که فخر الانام اند خیر الامم ٭ که جاوید مخطوظ و محفوظ دار ٭ جهان را باین خواجهٔ محترم ٭ ز یادش خودش بهره ور کن چنان ٭ که برناورد جز بیاد تو دم ٭ امید است که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری

بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بصرنا بعموم سریان وجوده فی مراری فضله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید الوهیت که عبارت از اقرار بکلمهٔ طیب و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود آله بحق ست و نفی به باطل ست و عموم اهل اسلام در ینمعنی برابر اند مرتبهٔ دوم توحید شهودی که بواسطهٔ جذبه یا مواظبتی بر تکرار کلمهٔ طیبه نور وجود حق سبحانه تعالی بوجه الحقیقة بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود متحقق شود جز وجود حق سبحانه بهیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانچه حکم کند بآنکه لا موجود الا الله و چون از غلبهٔ آن تجلی فرود آید و صورت کثرت در نظر وی نمودن گیرد چون بر سریان ذاتی حق سبحانه و تعالی در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغائر وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از آن اعتقاد کند و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفای صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون اختفای کواکب در ضوء نه بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطهٔ حق سبحانه بموجودات در فعل و صفت می کنند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی و همچنین بعض صفات وی چون علم و ارادت و قدرت همه موجودات را شامل ست و هرچه در کتاب و سنت بحسب ظاهر بر احاطهٔ ذاتی دلالت می کند ما و ل باحاطهٔ فعلی و صفاتی میدارند و احاطهٔ ذاتی را انکار می کنند زیرا که احاطهٔ موجود بموجود دیگر مغائر وی یا از قبیل احاطه باجزای تواند بود یا از قبیل احاطهٔ ظرف بمظروف و این هر دو صورت را نسبت بحق سبحانه مستحیل است و الا یلزم تجزیته و القسامته تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبهٔ سوم توحید وجودی که عبارتست از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سریان وی و در مراتب جمیع مراتب موجودات

ببرکت صفای ارادت وصدق عقیدت بطائفه از اهل الله در سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی
رو نماید وبواسطهٔ تسلط هواجس نفسانی ووساوس شیطانی ومخالطت اخوان السوء از ان طریقه اعراض
کند وآن جمعیت بتفرقه مبدل گردد وهر چند حیله انگیزد ودست وپای زند از ان تفرقه متفصی
شود ممکن ست که سبب تفرقها اعراض از ان طریقه باشد که تلافی آن جز باقبال بران طریقه
والتجای تمام بهمم عالیه وارواح طیبهٔ طائفه نتوان کرد هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که
بهمین گرفتارست نیست اما میباشد که گفتار گرفتاری گرفتاری را از گرفتاری برهاند وبرکت این
رهائی بصاحب گفتار برسد ع که بنگر چه می گوید منگر که می گوید * گفته اند والسلام علی من اتبع الهدی
رقعهٔ اخری ع هرکس که ز دور دیده روزی رویت * گر خود برود هزار سال از کویت * در گردن
جان کمند شوق از مویت * مشکل که دگر روی نیارد سویت * بعد از رفع نیاز مندی مرفوع آنکه خدمت
مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش ازین بدولت ملازمت رسیده وانواع الطاف ملازمان شامل حال خود
دیده بازش نسیم عنایت بر مشام جان وزیده وجاذبهٔ بهمان دوستش عنان گرفته بآن صوب کشیده شک
نیست که بیشتر از بیشتر بحسن التفات واهتمام سربلند خواهد شد واخوان اکرام واحترام بهره مند خواهد گشت
دولت دو جهانی وسعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری از جملهٔ عوارف وعواطف
حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره ایراد صاحب قدر جلیل
امیر سید علی خرقه داری صوف مربع که در وصلهٔ مرقع صوفیانی ست ع تا دامن روزگار خیاط [illegible]
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما * ویک عدد برگ چون گلیم نیک بختان ونیک کاران سفید
سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت وعبای بعلمهای آن معلم محبان آن خاندان را کسوت منزلت
آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
اما بعد این کتابی ست مسمی بشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة که معروض منهی ومتحف می گردد ع
بعالی جناب معالی مآب * اعالی ملاذ عوالی همم * کریم السجایا عظیم السیر * جزیل العطایا جمیل الشیم * که [illegible]
تفوق بها کل بحر خضم * نیارد ز دل بر زبان در جواب * بگاه سؤال نعم غیر نعم * بجز در الف بی بعهد صبی

که غذای از وی مقبول نموده وجرم وی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد و احسن نمایت محفوظ دولت مدام
باد و سعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخری سے لا زال قدرکم علیاً * ولو قدرکم این الا نالی جلیاً *
دل باد نغمهای آهی شادت * خاطر زمسرور غافلان آزادت * مکرم حرفی بکلک اخلاص رقم * باشد که
بدین بهانه ایم یادت * چنان استماع می افتد که خدمت ایشان از اجتناب تمام از مناهی حظوظ دانسته و
رسوم و نعمت و اقبال کلی بر نماکرده ارباب معارف و علوم حاصل امید واری چنانست که حق سبحانه تعالی
این قاعده مستقر دارد و ایشان را برین طریقه مستقر بلکه خاطر شریف ایشان از هرچه از ان گزیر است
منصرف دارد و هرچه ناگزیر است مشغوف والسلام رقعهٔ اخری سے رساند از دست قاصد نامه
سوی وفاداران * نه نامه کاغذی پر مرهم از بهر دل افگاران * چنان معلوم شد که بهمین موسم توجه این نقابه
مرضی شیم بدین نواحی است و عامقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این دولت بحصول رسد و این
سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بر طریق اجمل متواصل والسلام
رقعهٔ اخری سے هرچند که شوق و تند خویت ببینیم * میل دل عالمی بسویت بینیم * بر رخ زلف مشکبویت بینیم
بگشا سر زلف تا که رویت بینیم * امید واری چنان است که چهرهٔ مقصود که در پس پردهٔ اسباب متواری است
عنقریب بکشوف و مشهود گردد والسلام رقعهٔ اخری سے جلت بصیم قلبی المهموم * هوا بر لمالیک
غلیهم الروم * من بلغهم ما رقمت انملتی * فی طی کتاب شوقی المختوم * بعد از رفع شکستگی و نیازمندی
مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مد الله ظل عواطفه و عوارفه علی المفارق
المسلمین آنکه درینولا مجمع لطائف و مقبول طوائف فلان بر راحلهٔ نزول دار ارتحال نشسته احرام
حرم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیر ان مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخواطر شریفه ایشان گذرانید
و انواع تضرع و تخشع بموقف عرض رسانید ملتمس آنکه مشار الیه را بنظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند
و از عوائد اکرام و احترام محفوظ دولت دوجهانی و سعادت جاودانی میسر باد والسلام و الاکرام
رقعهٔ اخری سے هر کس که بسر عشق دمساز آید * بر تفرقها جمله سرافراز آید *
در ان رشته اش عیاذاً بالله * از دست شد آن به که بآن باز آید * چون عزیزے را

خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادت و قبله توجه الارادت مظهر
اسرار اولیاء الله مهبط انوار ارباب التیقظ والانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی معارج الرجال واوصله الی اقصی
مدارج الکمال ع آنکه در ساحت بستان ولایت داده است * پرورش فیض عنایت پناه حسنش * وانکه
عطار صبا بوی خلقش بر داشت * کین همه عطر فشانیست بهر انجمنش * رسانیده میشود که چنین استماع
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن رسوم مفطور آمده همچنین اوقات شریف
ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مقصود افتاده امید و آنچنانست که بروز بروز کار آن ساعت
و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقهٔ معهودهٔ آبای کرام و قاعدهٔ موروثهٔ اجداد عظام قدس اسرارهم
وافاض علی المسترشدین انوارهم که غالباً حالیا نیز ازان خالی نخواهند بود بمرتبهٔ کمال رسانیده عالمی را
بآن روشن گردانند بتاییدات الهی وامداد نامتناهی ممد حال و منتج آمال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد

رقعهٔ اخری ع رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش * گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش * شد ماتم او
ماتم من ماتم او * هم ماتم او باشد و هم ماتم خویش * هر عزیزی که از نشیمن فنا رخت بندد و بساکنان عالم بقا
پیوندد وظیفهٔ آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بمیرند بمیرند چه از مرگ بمرگ توان رفت و از فنا
به بقا توان پیوست ع سرمایهٔ راه عشق در دست اجل * خوش آنکه بدر دره نوردست اجل * مردی کن
و از هستی خود پاک بمیر * تا مرد نمردست بدست اجل * معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از ان ترا
چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که بانچه بیامیزی که چنانکه از هیچ چیزی
کم شود ز اهل فراخ میدان * هردم که رسد بدم پسین میدان * دل پاک کن از حدوث حادث * زیرا که
تبعت بروی همه در ره بقا باد * وز هر چه خدا نه دل جدا باد * والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری ع من المهیمن القیوم * ما کنت ارم من ابال الروم * خطار قمو اوقلبی الملهوف * لم یسل من الهم بالقوم * الا لفقه
دلطیفهٔ شریف بمحبت سیادت مآبی سعادت اکتسابی نسبت بفقیران وقوع یافته بود سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت لا زال
عین الکمال از ساحت جاه و جلال ملازمان مصروف باد والسلام

رقعهٔ اخری ع محمود که سود استعمری جو ایاز * بر خاک
بندگی روی نیاز * رفته ز درت ز بیم راه دراز * زان بی رهی اکنون بی عذر آمد باز * التماس آن دارد

بین دیار یم نکرده غیر از توکسی پرسش ماتم زدگان ؛ هر چند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام تساوی ا

بالکافه انام شک نیست که تفقد فقرائی که بدروغ یا راست دم اخلاصی می زده اند و دعوی اختصاصی می کرده اند

از مقولهٔ مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود عجب حالیکه تا آمدن حال رقعهٔ بهیچ آفریده در تعزیت

لب الفقری بجنبانید و قدم تو دوی نرنجانید حق سبحانه و تعالی روز بروز ملازمان ایشان را توفیق

اقامت قواعد مروت و اشاعت عوائد فتوت زیارت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

شاه از یکدانه شاد و خندان نکرد ؛ بیچاره گدا از دست غم جان نبرد ؛ و ز آنکه طریق لطف و احسان سپرد ؛

دشواری عالم همه آسان گذرد ؛ نوازشنامه که نگاشتهٔ خامهٔ عنبر افشان و بیان کبیر الشان شده بود مشکن

لیف لف جمع پریشان هیچ شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که زبان قلم از شکرگزاری قاصر

بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجز مینمود لاجرم بحکم الدعا بظهر الغیب اسرع الی الاجابه و اقربها

الی الاستجابه در گوش دل بزبان جان پیوسته وظائف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی بجا آورده ند جاوید

که باجابت مقرون شود و دولت روزافزون گردد واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی ست عام تساوی

الکلام انام امیدست که بامداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی تلافی یابد پرسش

اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق و لوازم اشفاق بدرنمی نماید و اما قضیهٔ ولد مولانا

فقیه الدین که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود اولاد بعرض رسانیده نشد بنابرآنکه مبادا شکایت گونه

از مخدوم زاده الله تعالی دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد چون ثانیاً معلوم شد که مدبری تلبیس

و تخفیف آن کلمهٔ صدق را بتغیر و تحریف لباس پوشانیده و خلاف واقع بمسامع علیه رسانیده

بحکم ضرورت عرضداشت کرده شد شاید که بمجلس همایون رسانیده باشد موریکه ضعیف میدم هیز

جانش اجل از زنگ همی نپذیرد ؛ باور نکند عقل که لنگان لنگان ؛ آید سر راه بر سلیمان گیرد ؛

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی مقدر و میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری نکهت یوسف

از کاغذ پیراهنی ؛ بیر محنت دیدهٔ را داده چشم روشنی ؛ نامهٔ آمد کزان کام دلم آمد بدست ؛ شکر آن نامه

بصد زبان بتر ز دست چون نی ؛ بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دلبستگی بسمع شریف

ضعیف رسید چگانیم که از فتح آن چه گشود و از مطالعهٔ آن چه رو نمود [illegible] مشهور [illegible] زمان [illegible]

داشت و بشدت ابتهاج و سرور در طی آن اندماج لا یزال شمائمه [illegible] آنرا مسکینان باد و الانعام

والاکرام رقعهٔ اخری ای ذات [illegible] الحنث [illegible]

خاطر [illegible] که راغب [illegible]

دوان تا عیش و ترقی باد و شرح فصوص تمام سواد کرده شد و حالا به بیاض [illegible] تقریب

با تمام رسید و بنظر سعادات انجام برسد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای [illegible] جمال

پیر و جوان و دیدار تو مقصود همه کعبه روان و مشتاق [illegible] و نهایت

تاب و توان و غرض [illegible] آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید خدمتگاری پادشاه

[illegible] گذرانیده سابقهٔ دولت و جاذبهٔ سعادتش بجاکوبی درگاه [illegible] پناه رسانیده سرمایهٔ جوانی از

دست داده و پا در مرحلهٔ ناتوانی نهاده [illegible] موی سیاهش رو بسپیدی کرده [illegible] افکنده [illegible]

بر لوح شباب کرده بود آنچه سواد شیب [illegible] آنرا به بیاض آورده و التماس میرود که از [illegible]

پای در دامن مجاورت کشیده در مقبرهٔ محفوفه برحمت و غفران باقامت [illegible] و تلاوت قرآن [illegible]

خدمات لائقه که آن مقام را شاید برین وجوه قیام نماید امیدواری آنکه این التماس مقبول افتد و این [illegible]

مبذول گردد دولت مخلد باد و سعادت موبد باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ای [illegible]

این غم را [illegible] وز دل بچه بیرون برم این ماتم را [illegible] حیرت زده ام [illegible]

چون خبر این واقعهٔ هائل مصیبت شامل باین فقیر رسید بایستی [illegible]

واله وار پا در راه نهادی [illegible] مصیبت [illegible] ضعف و پیری [illegible]

جنبید نیست و نه طاقت آرمیدن [illegible]

موانع گرفتاری متعهد دیگری و رعایت حال [illegible]

آن نور تمام چو گرد غیبت او صبح جهان گشت چو شام [illegible] خلاق [illegible]

آفاق کند کشف ظلام [illegible] ای لطف تو شامل غم زدگان و جمعیت [illegible]

۹۵

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سید ابا فادت کرده گفت واسطه اگرچه با آخر خوش خود

بگذارند در دل من که بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشند از علو صاد ولیکن آخرین بهتر مراد از نده دیگرا کار بست

لان نور ربک الی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس و اگرنه این خاک توده با انواع آلایش آلوده را

پیش رتبه حضور با نحضرت چه قدر توانند بود و مقصود از غرض این کلمات اظهار تأسف و تلهف بسته احوال

نمود و الا ع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من حضرات القدس که مقامات

و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفه آن مجمع مکارم میگردد امید داری

چنانست که سوء طبعت بر مطالعه آن سخنان و تامل شافی دران خاصیت دولت مصاحبت ایشان

و مدد جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی و آله الصلوة والسلام رقعه اخری ⁂ نفحات انسک یا انس

مواهبست ⁎ و رطبت روضة ارض و نفاد ⁎ معاشر ذا سیر الهوی ⁎ لا ادری غیر تقصدی او مرادی ⁎ فقد کنت

ارقد فی حنالک مرات ⁎ طال البنو سطو سهادی و رقادی ⁎ اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات

ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه

صف نشینان مجلس صبح ست و اگر از ایقان آمال مقبلان نغمات ره راسته و اگر کعبه آمال صاحبدلان گوینده

بان خبر است هرجا که کار فرو بسته در بند کشادی میشود با ر سفر انجامی بند و هرجا که سر رشته گسسته

پیوند هر لوی میخواهد رشته آمال انجامی پیوند امید داری چنانست که چون ازین گلدسته بوی بمشام جان

ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد ⁂ از بوی گل مجانب گلشن کنند رو ⁎ بر بوی طعم میوه

بستان باغ جوی ⁎ بینند باغ را اثر لطف باغبان ⁎ با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی ⁎ لا یزال ساحت آن

مجلس عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال

مصروف ⁂ آن بزم کرم که جام احسان آنجاست ⁎ دشواری روزگار آسان آنجاست ⁎ جان از پی و

خاک همه غیر سخن ⁎ گرمین و ورهم خلاصه جان آنجاست ⁎ کتبه الفقیر فلان قرة عند و سواد کفایه

و بعمیق ما سواد و السلام و الاکرام رقعه اخری یا ایها النسیم قولی حالی ⁎ فی حضرة من شتم ما قبالی

گو کامی بجهان تنم ربا غم بار ⁎ خاطر شکسته کار همراه و تعالی ⁎ چون التفات نامه شریف امین

بل ابجمع الافاضل است نظم بدیع و نثرش بر کس شنید و گفتار خیر ناظم همه در قبایل شکر نامه شریف
که شرف نار ابن ضعیف ست چگونه گزارم و شرح لطائفی که در طی منطویست چه سان عرض دارم اگر
پیچیده دست تعویذ دل رسیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم رمیده و عنوانش به حقیقت عنوان جدائی
و مضمونش متضمن آمال و امانی سوادش جامع نور و ساختش مطلع صبح سرور فاتحه اش بمنزلهٔ فتوحات ابدی
و خاتمه اش مشیر بختم سعادت سرمدی عرضش از غرض نیاز عاشق به معشوق و لهذا از خوشتر و طولش
از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکشتر القصه بطول اگر عمر از ده در ملک سخنوری دهر به
قرار ناکرده بوده ازین غزل طی آخر اقرار گاه عجز آمده و همچنین که لطائف این صحیفه و دقائق
این لطیفه شریفه از قانون تحریر و تقریر بیرون است همچنین شوق اثر اع و تعطش اطلاع بدریافتن منبع لطائف
و سرچشمهٔ دقائق بر همه تقاضی است که آن آب لب را چه تلطف هم قطره چون آب ز جنبش چشمه زلال است
از زرد رخش رشته از گرد هم سازد نبود عجب که ببیند خورشید بیزوالش لاجرم عنان بیان از اطناب دراین تقریر
سست و زمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بعضی از آن معطوف است چه نبود نهایتی کار بدید آمده اتقان مصلحت
باشد ازان کار با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حد و سبعین مشرف گشته متخیله را قوت
تخیل مانده و نه متفکره را تحمل تامل رشته نظم بگسیخته و سبحه نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است و ساز
سجع از آهنگ افتاده طبع نفور و نقش و کشاکش امور ناصبور با هیچکس هم کاری نه بر هیچ کار قرار دامن
هرچه میگیرم گذاشتنی است و پیرامن هرچه میگردم دست برداشتنی از آنچه ازان ناگزیر است میگریزم و در آنچه
ناگزیر می آویزم مقصود داخل سینه و درون دیده است از نابینائی چون بیدل بهر کوی سرگردیده مطلوب کنار دل
و میان جان من بر کنار و میان سرگردان است یار در جان دلم در طلبش سرگردان سیر مجنون نیست بهر وادی
ولیلی در حی به جلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن و بمقصود حقیقی خود پیوستن از حصول
همه مرادات دنیوی شریف تر است و از حصول همه سعادت اخروی است ای مانده در این تنگدره بی هیچ
بگسسته زیار و کرده پیوند به هیچ یار است همه آنچه جزو هیچ است تا کی باشی از همه خرسند به هیچ ابو علی
ثقفی بسیار در اثنای مجلس خود گفتی ای همه را به هیچ بفروخته و هیچ را همه خریده از خواجه شبلی سوال

رقعهٔ اخری جنبت بصحیفة اولی الاحباب + احیاء اندیشها احیانی بیت خوشوقت دبیری که باین معانی
از نوک قلم کند عنبر افشانی + آثار خامهٔ مشکبار علی مرور الدهور والاعصار زیور صحیفهٔ لیل و نهار باد والسلام
رقعهٔ اخری بیت زاهد از وجود خویشتن آگاهی باد + آگاهی آنچنانکه میخواهی باد + فردا که شوند صف صف
ارباب صفا + جایت صف صوفیان آگهی باد + والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بیت در خیر مقدم ازغنیا
که چون بیگه و گه گستاخ رود بکوی آن زیبا نامه + او میرود و من از قفا میگریم + گریان که الهی کنت معه
هربار که بی غبار رعونت داستان مکتوب شریف پیرایه ... بلطیفه متضمن التفات خاطر خطیر بحال زمره
حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد هر ذره از ذرات وجود زبان ... میگشاید
واین ترانه از مقام تضرع و ابتهال بسمع میرساند بیت من کیستم که نامه نویسی بسوی من + در طی نامه درج کنی
آرزوی من + این دولتم بس است که گوش رضا کنی + گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من + و علی هذا منط
گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از سعی نزاع والمتیاع باد راک سعادت اتصال و اجتماع منظوره اخلال بحسن ادب
و تجاوز از داب ارادت ارباب طلب میباید الا جرم خرقهٔ حجاب عادت کرده و روی در قبلهٔ صدق ارادت آورده
میگوید بیت جانان طلب وصل تو نتوان کردن + زین بیش ز خوان بیاد تو خوردن + جان را بخیال
روی تو پروردن + شبهای فراق روز آوردن + چون سخن اینجا رسید خامهٔ خشک لب بستاد و نامه
بر خود پیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود ... در عبادت نمی آید و آنچه در می آید ادای مقصود انشا نیست آن به که
باب مهر خموشی بنهیم + وزنه در دسر خامه کار ندهیم + و دانیم که اردو ... مقصود نیست + فارغ بودگان ل ... مقصود
دهیم مقصود از این همه گفت و شنود آگاهی است + مقصود هر که این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد
همه دارد و هر که از وی محروم گذاشتند اگر چه همه دارد هیچ ندارد + هوشمند آگاه و بینا باید که همه اوقات را به تحصیل
کسب آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقویت و تکمیل آن موقوف گرداند بیت کدامی گار مقصود من این
به نیل دولت شاهی نباشد + چنان خود را در آگاهی کند گم + که آگاهیش از آگاهی نباشد +
حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را به دولت آگاهی بخود رساند و از محیت آگاهی بخود برهاند و از خود برخود
بخود گرداند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بیت قد جاء فی کتاب مستجمع الفضائل + ست مرجع الاهالی

وادخال في زمرة اولياء الخاصة كما ان رأفته تحيات طيبات و دعوات زكيات منبعث از فرط شوق و غرام

و کمال محبت و اهتمام بمطالعه نموده و اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات متجاوز از حد و الغایات تصور فرمایند

هرچند [illegible] که خاطر بعالم آب و خاک است و اقامت در انتقام؟ شیوه سالک چالاک احباب او طالب [illegible]

از [illegible] آیة الرحم [illegible] اسلام ع جانان بالغربیستان چندان نماند کسی آنچه

قبای توجه ارباب دل [illegible] همه [illegible] است [illegible] همه [illegible] طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا

خانه عشق است چه مسجد چه کنشت [illegible] نجد کل نجد للعامریة دار و لها منزل علی کل ماء

و علی کل دمنة آثار می باید که [illegible] صوری را از میانه بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن شمارد

ع بیا بیا و ز دلدادگان کناره بگیر [illegible] دیگر التماس آنکه چون رای اصح مبارک به مجامع متبرکه [illegible] اقدام

انبیا و [illegible] اولیاء [illegible] دست نیاز [illegible] فراموشان را فرا یاد آورده باشد که [illegible] ارادت کار آید

و کار افتاده را [illegible] ع جانان [illegible] فراموش [illegible] عزیزان [illegible] حضرت محمد [illegible]

صحت و [illegible] فراغت [illegible] منتظر [illegible] باری تعالی همگنان را از ضلالت و [illegible] برهاند [illegible]

و [illegible] الکعبة الحقیقة [illegible] صحیفه غم [illegible]

[illegible] رقعه اخری ای خط تو زآیینه دل زنگ زدا [illegible]

بعد [illegible] صحیفه شریفه ملاطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب [illegible]

وقتی اکرم ساعت [illegible] البضاعت رسید بازای هر حرف طرفی از مراسم [illegible] هر نقطه نکته

از وظایف دعاگوئی [illegible] ایزد تعالی همگنان را از هرچه نباید نگاه دارد و آنچه نشاید

در پناه والسلام رقعه اخری خصکم [illegible] تعالی بالمواهب السنیة والمراتب العلیة [illegible] انتظار بود

که از [illegible] نسیم تفقد [illegible] گیرد [illegible] تفقد [illegible] خورشید الحمد لله که آن معنی منتظر [illegible] آن

دولت [illegible] دولت صوری کوتاه است و لیکن [illegible] مقصد حقیقی [illegible]

که از [illegible] کنگره [illegible] ز غم دوست [illegible] باد [illegible]

[illegible] باد [illegible]

امداد ایشان ست التفات خواهند نمود و در هر مهمیکه رجوع نماید حسب مقصد در انجام آن خواهند فرمود

ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام رقعه اخری ادام الله تعالی بقاءه زینا للدنیا والدین وعلیا فی مراتب العلم والیقین شنیدیم که بر تافتن روی همت از نیل تمنای این شغل پاکیزه مصروف باد و وجوه شواغل عیون صوارف چون در خیال فلان عازم بود که عرض نموده کردن و خود را فرا خاطر ناظر آوردن والدعا معاد والسلام والاکرام رقعه اخری بنابر آنکه بعد از نوشته بود چون از مقابله این مخدره جو را حسابه کتابت پوشیده حلیه تصحیح و مقابله نشد وقت آن آمد بر منصه عرض در خلوتخانه بیت الکتب خاطر راغب ذهنی الفکر الثاقب والرای الصائب الازال مجد الانام مجد اجلوه داده شود باشد که بعین رضا ملحوظ و از قبالهٔ حسن قبول محظوظ گردد چون نیابت تصحیح یابی در کتاب جای حرفی نه بر وجه صواب عذر آن باشد زلی و تفضل تلافی آن به انعام فرمایند رقعه اخری ادام الله تعالی ظلال عدله و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه بسدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی معیث الدوله و عماد که طبع و عدل او باهم همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی چو نسبت دار فاروق ست بادا جاودان اش اهل خوردگان ظلم را تریاق فاروق مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران اینجای رسانید که سلسلهٔ شوق در جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات دیوان اشعار گستاخی کرده شد امید ست که بشرف قبول یابد والدعا معاد والسلام والاکرام رقعه اخری من تبلغن حماة بطحا متمتعات بسلسال منخفر سلام فاخلته فی محبته کسرت جناحها القیت فی جنح الظلمات کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زایر بیت الله الحرام مجاور روضه النبی صلی الله علیه وسلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه تعظیم الساعی بین المروة والصفا الراجح فی المروة والوفا انوار الدین حاجی محمد وفقه الله تعالی للوقوف بعرفات معرفته

رقعهٔ اخری چون غنچه تنگدل بودم که ناگاه باشتمی نفحه من رحمة الله و دلم ازان نفحه گلش صد
جان فدا باد بسان گل با صبح گشاد چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشواهد اتحاد در
تعارف روحانی و تهییج شوق بتالف جسمانی گشت بخاطر فاتر گذشت که با ای حرفی ظرفی از لطائف نظم و انشا
بلکه در مقابله هر نقطه نکته از حقائق لائق بسط و انشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حامل عریضه عجلت
بیاد نا گاه لاجرم تکلف برگرفته از میانه دعائی گفتم اما صوفیانه که یارب بهر که بخشش ازان جام
که دروی غم بود آغاز و انجام والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلام علیکم طبتم سواء حضرتم او غبتم
آمد از دار الشفای وصل دوست بهر رنجوران هجران کاغذی کرد دست لطف او درطی آن
رادواجا زاغذی در مقابله هر حرفی از وطری بار ادعیهٔ صالحه و در مجاوبه هر سطری ازان شطری از اثنیه فائحه
بجزتن سانیه بهم شیوه و شوق کلام در بیان شوق و غرام آن میار اثبت نموده یک صحیفه ابعقد انگشت استیفا نمودن
لاجرم عنان همت از انصوب بمصروف داشته بسمت دعا معطوف میگرداند حق سبحانه تعالی همگنانرا از هجر
گزیست بیزاری ها دهاد و بانچه ناگزیرست گرفتاری کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری هر که یکبار
گشایا بسر کوی تو بار نیست دیگر یا رخوش امکان قرار عرضداشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتسابی
فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنا بر سابقه محبتی و رابطه مودتی که ویرا در سابق با خدام سدره مقام صورت
استحکام یافته بود و پیوند الفت از وطن مالوف و مانوس گسسته است و احرام انتظام در سلک ملازمان بسته شک نیست
که بعد از مساعدت توفیق چون بدین مقصد استسعاد یابد بفیض قبول التماس فقیران مشمول عواطف کریمانه و عنایت
بی علت و بهانه خواهد بود مشرق و مغرب چو بگرفت آفتاب چون کسی گوید که بر بام و در روشن تاب
ساحت مجلس عز و جلال بنظر مست لطف مهیمن متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جمال
مصروف والسلام رقعهٔ اخری شرف خواهان کریمان چه بود آنکه کنند اهل حاجات ازان ملتمس خویش طلب
ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله علوه که بسابقه چشم عنایت
الملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه بد خو شده لطف توام نیست عجب گر بارکی
روی بسوی تو کنم عزیمت آن دیار کرده بشرف دست بوسی خواهد رسید شک نیست چنانچه مقتضای کرام

طلب آن که بعد از استخلاص کورو بجیوة طیبه حقیقة ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر یکی از مسلم و مسلم علیه دامن از خود در چینید و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر باگدیگر نشینند و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال ذو الجلال و الافضال بینند مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست خلصنا الله سبحانه عنانه افنانا منا و ابقانا ببقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری**

لازال اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی و علو رتبته جلیا بین الاشراف والاعالی معما باهم خواجه علی ع بس بام جو که حسبه نقشی زاسم عالی * واز جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی * هرچند دائم الایام را از دولت مشاهدت وسعادت مجاورت آن زبدهٔ انام بهره مندی نیست و جز باستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص وعوام خرسندی نه و این مقدار نسبت و خصوصیت در قاعدهٔ عرف و عادت مرخص گستاخی در مراسلات و مستدعی انبساط در مکاتبات نمی باشد اما چون در ینولا خدمت اخوی متحلی بفضائل صوری و معنوی که از دیرباز در ویشان را بشرف صحبت شریف مشرف میداشت و همواره بر صفحهٔ ضمیر و صحیفهٔ خاطر ایشان رقوم صفات کامله و نقوش نعوت فاضله آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت سعادت آن آستانه کرده بود و روی توجه به بساط بوس آن دولتخانه آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد انجامه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد امید که بحسن ملحوظ گردد و از عین حسن رضا محظوظ والسلام والاکرام **رقعهٔ اخری** بعد از تعرض بعرض تضرع و رفع تخفع و تخشع عرصه داشت داعیان عتبهٔ علیه لازالت ملجاء للعامة الخلقیة و کافة البریة آنکه هرگاه این فقیر را که بگمنامی سمت و به فراموشی احق و احری است بنامهٔ نامی بر ندیا بنوشته یاد آورند دل وی نقطه وار محیط تحیر را مرکز گرد ودائرهٔ تفکر را مدار اگر لب گستاخی کشاید بمعرض جواب درآید از انجانب هیبت جاه و جلال و دهشت حشمت و اقبال تیغ سیاست کشد که ع چو گرد جلوهٔ خورشید انور * که باشد ذره کاید در برابر * و اگر شیوهٔ تیز گوشی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی درآرد از ینجانب وفور دواعی اخلاص و جوانب محبت و اختصاص گریبان جانش گیرد که ع ابر چون فیض رساند خاشی خوش نیست از سوسن * که نگردد بلی آزادی او جمله زبان لاجرم ملاحظهٔ جانبین نموده طریق بین بین پیموده ع نه نه گویا چو کوه از صدا کند دائم این خیرخواهی ادا * که توفیق تائید حق بر دوام * قرین باد باجان شان والسلام

کلیه السلام والاکرام رقعهٔ اخری سه داد نگسان شود که آن بتان بان :: شد چاره درد آشکار او نهان

جانها بایدشان آن مژده دهان :: هر جا که گشایند بآن مژده دهان :: ناآن زلال دلها دو لبخواهان آنحضرت به نیتهای

خیر شهوان او ونیتهای ایشان بعملهای نیک مقرون وعملهای ایشان از محبطات همه در یا مشنون وامون

چون زینوالصحیفهٔ همایون رقوم فضل بر عنوان ورموز لطف در مضمون بدعاگویان دولت رسید مس ادب

بازای آن جزا دای وظائف دعا رخصت نداد الوف تحیات وصنوف زاکیات تسلیمات نامیات بجناب استطاب

رفیع الامال شریف الانساب المستغنی عن التوصیف والبیان المشتهر بالمروة والاحسان المشار الیه بالبیان

المستوثق بالله الولی اقضی القضاة قاضی علی اوصل الله الی مایتمناه از احقر الانام مرسل ومبلغ ساخته اعلام

رای محفل آرای آنکه احوال واعمال بما اراد الله المتعال خالق الفراق والوصال موجب شکر و

مستوجب حمد تیه هست الحمد للمالک علی ذلک ثانیا مدتی مدید وعهدی بعید گذشته که عنقای نامهٔ نامی وهمای مفاوضه

گرامی بر سر این بیچاره سایه نمی اندازد بدان سبب روح مجروح بی فتوح مانده هست باید که از روی وفور شفقت گا

گاهی انامل کوامل فواضل خود را برای انتعاش رقعهٔ رفیعه مامور فرمایند والسلام رقعه اخری سه پیری دیدم

نقش هستی ساده :: در لجهٔ بحر نیستی افتاده :: گفتم که اراده چیست آزاده :: فرمود که ترک ما علیه العاد

اصل همه سعادات ترک رسوم عادات است پس اگر چنانکه احیانا یکی از فقیران بر خلاف عادت منشیان دبیران

در تبلیغ سلام وتحیت وادای شوق به دولت مواصلت از طریقهٔ تکلفات اعراض نموده حرفی چند بر لوح بیان

قلمی سازد شکی نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد قلم وار انگشت اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد وقت

برین کمینه چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر به نظم قوافی گمارد جز مضمون این مصرع در دل نیفتد مصرع

مذمت علی کل ما قد نظمت :: واگر روی فکرت بانشای نثر وترتیب سجع آرد جز این فقره اش پیش خاطر نیاید رجعت عن

کل ما قد سجعت سه نظم ونثر اندیشم ودلدار من :: گویدم مندیش جز دیدار من :: کیف یاتی السجع لی القافیه

بعد ما ضاعت حصول العافیه :: سر سلام آنست که مسلم تضرع وابتهال تمام باسم سعادت فرجام

وسلامت انجام السلام توجه نموده سلامتی واستعمال حقیقه مجرده النسانیه مسلم علیه خواهد از عوا

غریبه که در مراتب ومواطن بآن متغشی گشته ودیرا از شهود وحدت مانع آمده وحقیقت تحیت

به بیاض آورده میشود امید وارست که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگرچه از حقیقت هیچ ندارد به تشویق بعضی

ودر جبهٔ اقتباس از اکابر کبیرست ع عمر بیست که بی برگ و نوا میگردم + در پی نفس و هوا میگردم + جمله سرزده

از صفای خاطر سخنم + گرد سخن اهل صفا میگردم + جز دامن بوده ندارم چیزی + جز خاطر فرسوده ندارم چیزی + زاسرار

حقیقت که حریفان دانند + جز گفتن بیهوده ندارم چیزی + با دل گفتم چرا به بد پیوندی + در زاویهٔ خامشی همیشه افگندی

گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی + از سر حقیقت بسخن خرسندی + همگنان را از خود ارادت در حق باد + خلاص از تقلید

بصور مجازی مطلق والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ع خرم دل آنکه از غم آزادم کرد + زاندوه جهان بناشادم

کرد + بی شائبه مسالتی کام داد + بی سابقه معرفتی یادم کرد + صحیفهٔ تذکار رحمانی و مشوق شوق تالف

جسمانی عندلیبش بفواید صحبت مقرون و مضمونش بشواهد مودت مشحون در اطیب اوقات و امیمن ساعات احیان نزدیکان

دور رسید و انواع بهجت و سرور رسانید ع بود نقش همه آمال و امانی + در و آفرین بر قلمی باد که این نقش نگاشت و بر خامه را

توانایی آنکه در مقابلهٔ او حرفی نگارد و نه نامه گنجایی آنکه در معاوضهٔ آن نقشی بردارد اما چه هم خامه از زبان سر کشیده و نامه

ازین رو به بحید برآورد وظیفهٔ دعا انحصار میرود و دوام جاه و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری ع

ای سیرت تو به صفت رحمانی + خاص تو کمال صورت انسانی + در همت عالی تو علی الثانی + من بندهٔ مولای علی الاوانی

رقعه همه روح و ریحان که از حسن خط بلطف عبارت قلم نسخ بر رقاع از باب نطق و بیان کشید و بجلی آن اثری محبوبان عرب

آخر ان گذشتان نزدان ... بهجران کردند فی اطیب اوقات و امیمن احیان به نزدیکان دور و اصلان مهجور رسید

ع محمد الله ثم حمد الله + علی هدانی الی الهدی + هدانی الی کرم بفضل + کثیر الایادی عزیز الند اضعاف العقاد و عطفا که

از مضمون آن بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد بنیاد شکستگی و تعلق و بستگی بموقف عرض

رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقر استقامت بدارد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری ع ابواب الفتح الهادی کتاباً بکرما + مدل اعلی اقصی مدارج فضله + فتح ابواب المنی فکانما + الی الفتح

الآن لا یکون کمثله + فشکرت الله سبحانه علی ما ذکرنی + وفی حضرة الجامعة احضرنی + قد تکلم باظهار المحبة

وهو خیر متکلم + وقدوم بابداء المودة بالفضل للمقدم + فالقول شاکر النعمة وذاکر الالاء ابته + هو الشمس

نور اوه الخلائق کلهم + یریدون ان یحیطوا الشائع ظله + وقاه الله الناس عما یشتبه + ووفقه البر الجنسیه

با عقل فرومایه چه دانم که چه کردند ÷ بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند ÷ گاه از درجهٔ علو و مقام جلال اخرجوا خواندند ه کنا حروفا عالیات لم یقل ÷ متعلقات فی ذری اعلی القلل ÷ و گاه از بساط و نواند بال و انبساط جمال این نکته راندند انا و انت فیه و نحن و انت هو و الکل فی هو فسل عمن وصل ÷ ال اقرء از بین نکته خورده سررشته و دوئی گم کرده و ازین سرود ساز کرده و این ترانه آغاز نهاده ه که من کیستم تا گویم ثنا ÷ بجانان بی آب رو فرستم ÷ همه اوست من کیستم جز خیال ÷ گر و میفرستم بدو میفرستم ÷ مدی الدهر کنا بد یا التحایا ÷ نسیمنا بشی و نفضی الیکم ÷ ظهرتم علینا فلم یبق منا ÷ وجود فمنکم سلام علیکم رقعه اخری ه باز هستی تو زخانه بیرون رفتم ÷ خانه چه که از آستانه بیرون رفتم ÷ با خود بجریم وصل خود خرم و شاد ÷ میری که من از میانه بیرون رفتم ÷ هر چند که ازین گونه مقالات ما مستغرقان در لجهٔ کمالات قطره بدریا دادن است و تحف سنگریزه بطحا فرستادن اما چه توان کرد ه حرفیکه از ان ناچار گویم گویم ÷ ز املای زبان حال او میگویم ÷ بی رخصت او مرا چه جای سخن هست ÷ هر نکته که او گفت بگو میگویم ÷ و معهذا چون بحسب صورت مضاف باین فقیر مینماید و ازین اضافت بوی او عار هستی می آید لاجرم اضافت این رشته بریده و زبان گستاخی در کام ادب کشیده عرض میدارد که هر قوم خامه حقائق نگار و قائق آثار شده بود که از رسائل مجدده اگر چیزی واقعه شده باشد فرستند از فوائد اکابر بجهت حل عبارت فصوص الحکم جزوی چند سواد کرده شده بود و حالا به بیاض برده می آید امید است که بزودی صورت تمامی یافته بیمن نظر سعادت اثر تحقیقت تمامی پذیرد مقالات و حالات و فضائل و کمالات ابدا الا باد در ترقی باد رقعه اخری ه ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح ÷ در نامهات اسرار حقائق مشروح ÷ گفتار لبت متاع گنجینهٔ دل ÷ انوار دلت جلای آئینهٔ روح ÷ چون مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن نص فصوص حکم و فواتح ارباب همم بود و مقاصد آن شجره ثمرهٔ فتوحات بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت نبوت بمنهور رسید ه دل یافت بعد الذت از ان دیده جدا ÷ وین جان سراسیمه شور دیده جدا ÷ زان به که شنیده بودم آزادیدم ÷ آری باشد شنیده از دیده جدا ÷ هر موطن فعل تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه بشین قوت ذخیره که در معرض آن تعان آورد الا ورقی چند از ملتقطات اکابر بمستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است و حالا

آن خاطر فائضة الانوار اینجا تافته فمن البحر یستفیض الغمام و نفیض علیه یستفیض ست من چگونه گشته اسیر در مقام

اتحاد تا نگوئی که خطاب تو جواب من است نیست واقع در میان هرگز بغیر از یک سخن کز دو بینی نام او آنجا

ندا اینجا صدا است باز از سر خبری از ان نامه شرح حروف صلیه مرقوم و در رابعه هر کلمه از ان صحیفه کشف اصول کلیه موسوم

دعواتی چون حقائق توحید ربانی در ده محجوبان مضائق تقییدو تحیاتی چون لوامع انفرید خلاصی بخش محبوسان

مراتع اقالید منبعث از مقام ست انت الملقی بشری افوز به وانت یلیقی فخیمة الجامع و منشی الشارة موده

عنی فیکم حین ادعوکم بشهود عین سوا انی المدعو الداعی از زبان عشق هم بر عشق املا میرود لعین به فنها

مستتر از فروغ بی ابصر لحوظ باد و بحسن اصغا مستفید از صدای انی تسمع محفوظا به چند بنزاع والتیاع بد لیت

اتصال و سعادت اجتماع که نظر بوحدت حقیقت بود در حیز امتناع است اما قیاس بکثرت صورت نمود

که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبار انست از قبیل ممکنات ست لسمت من الشوق فلا الوم علیک

الجسم ابدی لکن الروح لدیک الشائق و المعشوق با یفرقان شوقی و تمنی و انی او منک الیک انی له شهم

چو صبح فیروز به نیست بجز خورشید عالم افروز به نیست شوقم بخود از ان که خود دور ازم کم باشد از انکه از مه بهروز به

نیست دیرگاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سوره اخلاص و تقریر صورت اختصاص قسمی که بهمه

اما بواسطه توهم گستاخی در حیز توقف و تراخی میماند بحمد الله حق سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این

بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق و المبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از انجانب بظهور آمد اراین بره مهر

اینها از تو آید و چنین ها تو کنی حق سبحانه و تعالی همگنانرا نظر بصیرت از مشاهده کثرت در معنی وحدت دو

و دو جه همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام والاکرام رقعه اخری ست انی هدیت عن الی الدیه

والقی الینا کتابا کریما بدامن مطاویه سر جلیل به وانده عهدا قدیما ست آمد مرغی و برگ گل در منقار

بردی خطی از کرم کرده نگار گفتم این چیست گفت که از ابر بهار منشور عنایتی ست بهشت حسن تو

عرائس معانی ابکار و نفائس ارمغانی افکار که از ازل بحجاب عزت محتجب بوده اند و لم یزل بنقاب

امتناع منتقب ناگاه نقاب شفقه کشاده و برقع حجاب بگیسو نهاده و بنزدیکان در دو صلان صبح خورشید دار

جانب آن بلال کردار گوشه ابرو نمود است از جانب تو چشمی دیده و فزودند و زگوشه ابرو دل و دین بر بودند

فی ذروة اعلی القلل بگوش هوش گوشه نشینان زاویهٔ فقر و فنا رسانیده جوامع الانس انشاء معجبة
نحن الذات و سه الحبیب معنانا نحن الکلم و طوایا العشق مغنانا در کاخ صماخ چیله داران صومعهٔ صدق و صفا انداخته
چون شوق عربی نژاد جواهر نگارت توحید حمائل پارا انداخته باد شمائم مرا تفرد شمائل معجب من سر
فی لیلة طرایت اعنت غرة الغرار عن کتاب و ان ضلالت بر افروانه هدانی نشیح الهماء جبینها من البلج در سائح
که صد در دولت دکشاده بود فضل کرم بر دل قنیان زو نهاده بود رسید بهر کیه حبا حبا ابشارت اهلا لمنا لم یکن
اهل الموقعه فعل البشیر بعد الیاس بالفرج ایک المبشارة فاخلع ما علیکا فقد ذکرت تر مالا فیکا من غوث
رسانیده دیده محروم از نور شهود از ان مجالی بانوار حقائق مثالی جمال شاهد وحدت رونمود و از دل الیسر معنی بر
پرسیده سه امیش برق بالا بارق لاح اجا ام علی بنی نجدار ی مصباحا ام تلک لیلی العامریة اسفرت
لیلا فصارت المسا صباحا و دل پرده نشین حجب نمع در از حقیقت یگانگی بود بمطالعهٔ آن پرده و وبینی شوه
با دیده جز صورت ندیده گفت سه یا اخت سعد من حبیبی جئتنی برسالة او تنها بتلطف فسمعت لم اسمع
ونظرت مالم تنظر و فحصت مالم تعرف آثار نسیم فیض از منظره دیده بسرا پرده دل از مطارده الظلمات آب گل
را بیت کرده همه اجزای وجود از ان نسیم متبسم گشته ندو باین سرود فرخنده و رود مترنم سه اریج النسیم سری من الزوراء
سحرا فاحیی میت الاحیاء اهدی لنا ارواح نجد عرفه فالجو منه معنبر الارجاء الای ال از نفحات سحاب معطیر
ازان خاطر خطیر گشت امیدا امید واران تازه باد و از نغمات نو آئین آن خامهٔ دلپذیر بزم سماع مواداران
پر آوازه نمیدانم که در مقابلهٔ آن آیات اعجاز غایات عیسوی که معجزه بمقتضای و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
انشاد البشارت مرغ مجتبی کرده و نفس روح بخش فتنفخ فیه جانی تازه از اخلاص بوی در داده و به نیروی
پر و بال شوق در هوای فسیح فضای فیکون طیرا باذن الله پروازش داده چه گویم و چه نویسیم که هر چه گویم
از ما و کیست و هر چه نویسیم از ذره افتادگی سه گر چه تا بر کرم شب تاب از سواد شب کجا نور او در شمع
خورشید و چراغ مه رسد حقه لحل الجواهر کاو دعطار شهر کی بگرد توتیای تبرک الا کمر رسد هر حرف که
بصحیفهٔ بیان این ساده لوح صورت تحریر یابد نه خواهد بود از آثار خامهٔ گوهر بار حقائق نگار
اینجا نموده و هر پرتو که بر آئینه ضمیر این صافی عقیده جلوه نمایش پذیر و شعشعه خواهد بود از لمعات

جلوه و تقبیه فی باشتارها الممنی البقاره والسلام والاکرام رقعهٔ اخری است ای در طلب تو یکدل و یکرو و ما

بن حبلک الا یروم الا الرد … از انارت وصل و دولت میلادت لیس احمکلشان مجروما + ابجا از غرض شکستگی و نیاز

عرضداشت نواب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی اعظمی که چند گاه است که از ان دیار رو و ارادت

بدین جانب آورده از اوستادان کامل اعزالله تعالی انصاره و ضاعف اقداره تحصیل علوم کرده و حالا

مرتبهٔ حسن ظهور یافته و عنان سعادت بانصوب تافته امید هست که بدولت خدمت و شرف ملازمت

رسیده نظرات لطف و احسان ملحوظ گردد انشاء الله فضل المنان محظوظ باد دولت و جلالت و

و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری نامه نامی مصحوب جابه گرامی که تا مه بنده کاره

خرقه افتقار سر و پا یان ره تجرید و خلعت افتخار بالا نشینان پیشگاه تفرید تواند شد آستینش جیب

جیب عطاران عطر بر فرق مفلسان باران علم دانش ذوق و رقت حال و دامن از نقد فقر مالامال و برهنه

مهجوران از لباس مواصلات تعبیر شده ابکار خانه صورت معنوی … پرده زده با انفاس عیسوی

نامه خوش صحیفه دلکش از روانه شریف بود و کور و دالمار علی حر العطش است ناگاه بدین مفلس غمدیده فتاد +

بوسیده گشاد و خواند و بر دیده نهاد + اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت

و دعا اتحاف میرسد و خوشامد بالاکثار بدین مقدار اقتصار کرده میشود عنایت ازلیه بکفایت آید مقرون باد

والسلام والاکرام رقعهٔ اخری است من جانم یار بر عراقی باشد + از ان شمارم جمله فراقی باشد + آن به که بود وصل

او صرف کنم + آن باید ام از عمر که باقی باشد + قرب بادشاه فضل عامل چنانچه بر ضمیر هوشمند روشن دلان ظاهر است

بهتر پیرایه ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی دستگیری از

پا افتادگان بآن میسر است و پا بجویی … شان از دست دادگان بآن مقرر چنان استماع می افتد که همت

ایشان دران باب اهتمام تمام دارند امید واری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت بساعت

در ترقی و بآن سبب بمنتهای امید و دولت جاوید برسند بمنه و جوده والسلام رقعهٔ اخری است

علیک السلام یا اهل السلام سلامی + والیک شوقی دائما و غرامی + … شرح الشوق کیف وانه قلیل الشعر فی

کثیر کلامی + عالی کلام آلای نظام که بساط حریر فرش از مواطئ حدیث … حروف حالیات … متعلقات

سلک خادمان میدارد و از زمرهٔ ملازمان میشمارد متوجه الصوب بود صواب نمود گستاخی این بیفاوضه

کردمان غنودالوسیلهٔ این دعا بخاطر شریف آوردن والدیما سعادو بصدق الوداد و خلوص الاعتقاد والسّلام

رقعهٔ اخری تحیة من الله مبارکة طیبة • علی المجلس المولوی المولی الافضلی • والمولی الاقصی الاکرمی الاکملی

شمس البدر کالنجم الهدایة والتقی • والسید العلامة والسند الوری • ما حضره وفی الفضل بعد ذیولها • الا ابن شیخ

انا ابن الخضری • من لو اضیف الیه کل فضیلة • بثوثه فی الناس فهو بها حری • اما بعد فلما شرفت ید الاذن الالٰه

بالاوقات بقدرة الشریف وعزم المراجعة الی ذالک المجلس العالی والموقف السامی اصحبته بذا الخدمة جاران اخطر ببالهم

واذکرهم بلطف مقالهم والمرجو من مکارم الاخلاق ان یعفو عنی هذه الجرأة ولا یحرمونی من صوالح دعواتهم والدعاء

بظهر الغیب اقرب الی الاجابة والسّلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض مخادیم

آنکه رافع این نیاز نامه مجد و شیخ مؤید که اباً عن جد از مشائخ بزرگوار و اکابر نامدار ست چند بار صوفی وار

عصا در دست و در کوه و در بیشار روی از زاویهٔ مالوف تافته و بقطع بادیهٔ مخوفه شتافته راحلهٔ وی قوت

اقدام ست و قافلهٔ آن هجوم خیالات و اوهام نه دو شب مقام در یک منزل و نه دو روز آرام در یکجاست

کسی نشنیست کسان عصا بدست ست و ازان وی در آبله پای رشتهٔ المشی از زیادت از حد طولی نیست

و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه التماس آنکه هر جا که عصا در کوه بر زمین نهند تا راحلهٔ خود را القوت لا یموت

قوت دهند و طمعش را بطعمهٔ شیرین یا شور بجد شبع رسانند و کف امیدش به نزد او دیناری یا درمی

سرخ یا سفید گردانند سه زد خسرو و اهل دل کن چرخ • ندارد غیر ازین خرجی و دخلی • بدیناری بود راضی ز گنجی •

بخرمای بود قانع ز نخلی • لا یزال زلال شفقت و مرحمت همت بلند ایشان شامل حال فقیران حاجتمند باد والسّلام

رقعهٔ اخری سه تحیة من الله مبارکة وطیبة • علی المجلس المحفوف بالمجد والعلی • وبالعز والاقبال والعلم والتقی

واما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة والصحیفة المنیفة علی سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله

علی ما وصل الی عند ورودها من الذوق والحضور وحمدته علی حصل لدی بعد بعلمها من البهجة والسرور ثم اجتبها

بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت تخوفا من السمعة والریا

عن کثیر مما هو سنة اهل الانشار واختصرت علی ما هو واجب علی الاحیار من ظائف الدعا دیم الی العالمین

سه نقار جبار من اقصی مدارج همتی + و معراج امانی و مرجع اوطاری + کتاب جلیل آلقی بنزوله الی الله و قد العلیا
معارج اقداری + رسید از عوانی دیار معانی شناسی توقیع نمالی بهوقع خود و شگاف مشتر نگاری مشکین رقع
مهر قضیب شه از طل همه مکرمت تا باخر ز مطلع همه موهبت تا مقطع + حروفش باریاب معنی کشاده +
ز هر چشمه تنگ بحری موج سواد خطش ظلی از نخل خامه + با نوار اسرار قاریی مشعشع + دیده دیده از مشاهده
آن سواد پر نور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور پر سرور گشت بار از هر حرف از ان سواد قواعد محبت و
وداد بمعرض عرض رسانیده میشود و در مقابله هر لمعه از ان نور لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق دل تا بید
میگرد بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع مرخص جرأت اقدام بر این مراسله و مجوز گستاخی باقدام اهتمام
بر این مقاوله تنزل پیران خبیر تواند بود مرتبه مخاطبه فقیران حقیر سه الا که رسد به چرخ والا + زمین را الفت و گو
با این ثریا + بخاک راه یکسان بود ذره + فروغ مهر دادش سربلندی + زیاده اطناب موجب شامتست
و اسهاب فالاقتصار اولی والاختصار علی وظیفة الدعا احری سه رو زمین و باکه یمین بسیار او +
ملک یمین خسرو فرخ یسار باد + هر چکس جز ملک جهان پایدار نیست هیکلش به نیل مملکت پایدار باد والسلام
رقعه اخری انا لله و انا الیه راجعون سه ز ماتم آن ماه چه گردون گرید + هر شام و سحر اشک شفق گون گرید +
چون چشمه خور ز خاور آید بیرون + بر خاک زمین خاوران خون گرید + چون خبر این واقعه هائله و مصیبت شامله که نزدیک
و دور در تاثیر آن برابر و وصل و هجر در تالم آن مساوی یکدیگر بر این فقیر حقیر ممتحن رسید ع چگونه
شرح دهم کز سماع آن چه کشید + خاطر ملال آورد که بهم و پیران فقیران بر قاعده اصحاب عادت
و ارباب ارادت بنوک خامه فکرت رشته چند به هم پیوندد تا اندیشه کلمه چند در هم نویسد اما ورق رقت
گرده و سیاهی غلط نموده و خامه جز بدین حرف سر در نیاورده و دوات جز باین نکته دهان نگشوده سه کام فقیر
بجز گریه و ماتم نتوانکرد + در مویه گری یکسر مو کم نتوانکرد + از قافیه و سجع فرو بند لب خویش + کاینها بجز از
خاطر خرم نتوانکرد + ایزد تعالی جان پاک نور رفته پیشین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی محفوف
داراد و طبع دراک غمدیدگان ماتم رسیده را بنیل مزخرفات فانی مصروف و السلام رقعه اخری
لا زال نجما لارباب الهدایة و رجما لاصحاب الغوایة بعد از رفع دعا مرفوع آنکه در منزل احامل رقعه که خود را

سر سینه رخنه رخنه نزدیکان دور نشین را موبمو شرح کرده و پشت خمیده ام بار دل بی آرام چون آن تهلیل را بسر حد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی وسانده ارباب محبت و وداد را بازنموده باشد ارتعاشهٔ میم از حلقه گوشی مخلصان قدیم در دائرهٔ رضا و تسلیم پدید شوده سه سلامی کرده از سین تیز دندان کشاده حلقه از رشتهٔ جان + سلامی از کمند بی طرهٔ لام + دل صاحب دلان آورده در دام + سلامی خوشتر از فردوس اعلی + الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف ز چشمهٔ میم عیان در پای طوبی عین تسنیم تحفه مجلسی که صدارت محل آن نیز شات سدرهٔ اعلی ست + از آغاز و انجام جلال و جمال در جوانب آن پیدا و هویدا سیگردد سه ز کلک عنبر افشان معانی + رسید از روی مشکین صحیفه + نیاز کس جواب آنکه بحرست + پر از درهای اسرار لطیفه + اگر حرفی نوشتم در جوابش + معینی فیه همة الشریفه + مکتوب مرغوب مصحوب بخانی بدیع الاسلوب فی اکمن وقت و اکرم ساعت برین قلیل البضاعت رسید سه ز نظمش هر چه گه منظوم دیدم + ز نثرش لولو منثور چیدم + چو آتش سالک دولت منتظم باد + چه این طبعش پریشانی همینبادی + والسلام رقعهٔ آخر سه لازال قدره بین الاکارم علیا + و دیده علی سپهر المکارم جلیا + بعد از عرض نیاز بندگی معروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خول جگی آزاده که سرمایهٔ امانی و آمالش محبت درویشانست و محرک نزد ائی تر جائش ارادت صحبت ایشان بالصوب عازم ست و باد راک شرف دست بوسی جازم التماس آنکه از زمرهٔ محبان مخلص انش شمارند عنایت و ملاطفت شامل حال او دارند حظ نظر دو جهانی حاصل باد + فیوض جاودانی متواصل السلام رقعهٔ آخر نوازشنامهٔ فروغ نجم سعادت از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان زاویهٔ فقر و فنا شد و نام روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد از بیان حسن تر تیبش زبان ناطقه قاصرست و از ادراک لطف ترکیبش قوت عاقله عاجز سه طبع البلیغ صدر عنه ذلک الکلام + والبشر عالی الفصیح انتظم منه ذلک النظام + ز کلکش یافتم جان بخش فیضی + که با جام چو شیر و شکر آمیخت + خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست + خوش آن شاخی که از وی این ثمر ریخت + خامه را در مقابل آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضهٔ آن جز طی دعا پیچیدن نه حق سبحانه و تعالی قرب خدمتش را در حضرت بادشاه صاحب شوکت سبب نجاح مطالب هر حاجتمند گرداناد و بوسیلهٔ آن بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

حاضر ساختن انوار انجمن پیوسته و از غیر خود گسسته و ارد و الاکرام [illegible] باطنها

رقعهٔ اخری احاقل اتحاف التحیات [illegible] العلیا و المجالس [illegible] شاکر

یکعن خلوص الود و بدین اختتام بعد از رفع نیاز [illegible] انتصار و ایجاز [illegible] مولانا

کمال الدین حبیب الله که دیرگاه در ینجانب تحصیل [illegible] و اکتساب فضائل [illegible] در بسیاری

از اوقات فقیر از ان تشریف حضور مشرف [illegible] سلسلهٔ شوق به تقبیل [illegible] بعد

در جنبش آمده بدان صوب توجه نمودند و هیچ شبهه نیست [illegible] حصول این مقصد [illegible] بمقام اجمند

بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت و از حسن [illegible] ملحوظ [illegible]

جاودانی محصل باد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری [illegible] رفع تحیت [illegible]

مولانا شهاب الدین عبدالله دیرگاه است که [illegible]

خراسان و ماوراءالنهر تحصیل معارف علوم [illegible] التماس [illegible]

حالا جاذبهٔ حب وطن گریبانش گرفته و داعیهٔ [illegible] مسکن

مانوس مصروف داشته التماس آنکه چون بشرف [illegible] بر مسند وظیفه [illegible]

رجوع نماید التفات و اهتمام دریغ ندارند چون [illegible] مقتضیات [illegible] اشفاق

ایشان ست زیادت مبالغه احتیاج نخواهد داشت توفیق رفیق [illegible] و السلام

رقعهٔ اخری ناموس نامه که نامش [illegible] زیر پای تاج [illegible] که خضر [illegible] +

بر سر [illegible] را گرفته مقرون [illegible] که تا دبیر [illegible] صناعت [illegible] و الفنون الف قلم

بر سر انگشت گرفته اند و نون دوات در کنار نهاده هیچ صاحب دیده را چون [illegible] چشم گشاده بر عنوان

صحیفهٔ چنین نیفتاده و هیچ آفریده را چون [illegible] افتخاری که [illegible]

فریده با وج آسمان نرسیده از [illegible] آن وصاف [illegible] حاصل [illegible]

نشده وی لبس غریب سکون [illegible] تحقیقی که [illegible] زوال گرفته [illegible] استبدال پذیرفته

لاجرم از سر وصافی گذشته و در ان گذشتگی صافی گشته سلامی که [illegible] ان شاء الله [illegible]

بران مطرب آن نغمه دلنواز + که در پرده دل بود پرده ساز + بشکرانه کز پرده گفتگوی + عروسان معنی نموده‌اند روی +

نگارنده فردوس آیینگی + بسر سبزی مینوالمبلی + ز باران جود و سحاب کرم + زلال بقا یافت خاک درم +

ز دریای امواج فیض جدید + بالیست نگارنده اعلی سعید + سخن گو تا زاده طبع شاه + که دانش آب بست عرفان پناه +

همایون کتابی چو دُر جهان دُر + رسید از آبهای تحقیق پُر + در او هم غزلها و هم مثنوی + هم اسرار صوری هم معنوی +

شده مطالع از مطالعش هر غزل + فروغ طباشیر صبح ازل + ز مقطع چگویم که هر مقطعی + که فیض ابد را بود منبعی +

بصورت پرستان گه دُنیا مجاز + ز شاه حقیقی نشان داد باز + چه در مثنوی داد داد سخن + نوی یافته رازهای کهن +

ز اسرار ادراک اهل الکتاب + زهی مصر عشق عقل را فتح باب + زهی نامه دلکش و دلگشای + که شد

جهان عطار از وی عطرسای + بود مثنوی لیک آن مثنوی + که شد فیض از خاطر مولوی + ز بس گل که از راز

درون شگفت + همی شایدش گلشن راز گفت + بود پایه آن سخن بس بلند + کی انجا رسد وصف ما کمند +

سخنهاش الهام پاک است + بیا کان که شاه سخنهای ماست + بدین نکته باشد دلیلی تمام + کلام الملوک

ملوک الکلام + بوی از وصف گفتار شه قاصرم + بمدحش چسان ره برد خاطرم + چو خفاش را نیست نور بصر

که بیند بروی زمین عکس شید + کجا آورد هرگزش دیده تاب + که بیند بر اوج فلک آفتاب + فروبند جامی

زبان مقال + که تنگ است اینجا سخن را مجال + چو رسمیست دیرین که ختم سخن + بود بر دعا بر دعا ختم کن +

الا تا قوابل زفیاض جود + پذیرند همواره فیض وجود + دل پاک شه قابل راز دار + در فیض بر خاطرش باز دار +

سپهرش بفرمان جهانش بکام + دعاگوی او انس و جان والسلام رقعه آخر سنه رفتی به بهانه آنکه باز آیم زود +

شد روزی و دیدنم نمود + منتظر از دیده براه بود + شکسته خاطر از سینه + آه اما چه توان کرد غصه این قصه

اگر توان غور دست سنه بجز یکه بود مراد دلبر + از وصل هزار بار خوشتر + مرادت مخص یاد و تفرقها بجمعیت مبدل

والسلام والاکرام رقعه اخری سنه ای دیده خونبار و دل سرگشته + محروم ز صحبتت بخون آغشته + مردم

زتو نامه کنم عرض و اتمم + تمه ربع جا بنامه نوشته چنان استماع افتاده والعهدة علی الراوی که در مطاوی صحیفه فنون

فضائل بر احاد و ذکر بعض طفیلیان بسهو القلم بعد الکرم سنه رفته است لاجرم سر افتخار + بر آسمان رسانید و

ایوان اعتبار + از کیوان گذرانید بدین چند کلمه ناپرداخته تکلف ناساخته متصدع گشت حق سبحانه و تعالی

تعمیه نامدار آنرا نام گم کرده اند در حل معمیات مشکل کشائی نام بر آورده میدان قافیه سنجان متقاعد متناول ایشان

تنگ است و میزان عروضیان معرض معارضه ایشان بی سنگ بعد از مدتی بعید فرمدید پرتو التفات بر کاشانه تاریک

نشینان انداخته اند و مشام ذوق شایقان را بنکهت التماس خود معطر ساخته مامول از کرم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و

حضور رعایت حقوق صحبت و شرائط محبت لازم دارند و در سفر و حضر اقامت وظائف بجا واجب شمارند حق

سبحانه و تعالی همگنانرا از ظلمت گرفتاری بخود بر هاند و بآشنائی بخود برساند والسلام رقعه اخری این

مجموعه ایست مسمی بسبعت اورنگ مشرف بشرف قبول انوشروان صاحب فرهنگ برسم خزانه و اسم کتابخانه شهریار

اعظم خداوندگار عالم عامر معمر دولت القاهره و کاسر قیاصره صولته الباهره کاسر الذین ابتنا من السلطنة کما استن

من شیم سنته الاشهر الحرم اعنی السلطان بن السلطان بایزید اورده اسعد البقاء فخر السلاطین اسعد یده

فی الدنیا والدین واعماده فی مسند العز مخفوفا به تمکین و هو ذلک فی سادس شهور السنة السابعة

من سنوات المنیفة علی التسعین من المائة التاسعة من الهجرة النبویة

رقعه اخری معما باسم عثمان که حلی از نظم و نثر می آید

آورده بعینه کعبه جل حج در ست لیکن چو حساب کرد از ان رکن نخست لبیک زده از صدر و رو نهاد در کعبه

آمال کز خاک در تست این معما نام ارجمند فیست حامل در رشتهاء از عنی نام حجسته فرجام در یا الفنیکه بک گوهر از

آثار او از هر چه در عمان بر سر آمده و جیب آمال و امانی باسمت بی پایان از مبادی لطف در به آمده است عشق

بزور و زر نیست بیزار یست هر که بیزار یست در خور بیزار یست چهره زرد باید نه بدره زر طریقه همت از ین بگذر

است مانه سیم سره نه زر داریم زان لب خشک و روی زرد داریم عاشقانرا کجا دهد زر دست وجه ایشان همین رخ زرست

آری از اشکهای سیمین پر سیم قیمت در وصل می پرسیم در ین راه نام نیک جنگست ناموس یک حرف

کز به وقت ننگست ورنه زرع و زهد در بیچ جز به ره که راهیست بیچ در بیچ است در خرابات عاشقان

زنهار از بی عفت و ورع نائی زانکه با یکدیگر نیاید راست دعوی عاشقی و رعنائی

رقعه اخری بسلطان شاهجهان که حقیقی تخلص میکرد و دیوان خود فرستاده بود نوشته شده است

بده ساقی آن جامه گیتی نمای که مستی ربائیست و مستی فزای بده تا ز هستی رها یم دمی به مستان عشق آشنائیم دمی

مغتنم شمرده و شرائط اکرام و احترام او بجای آورده برسمیکه رجوع کند اهتمام نمایند [illegible]

التفات نمایند که بیشک امداد هر که ازین طائفه دمی زده است و اعانت هر که درین طریق قدمی نهاده

وسیلهٔ نجات و واسطهٔ رفیع درجات خواهد بود حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق خیر ارزانی داراد و دولت

و سعادت همه را دست رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری صاحب فضائل جلی مولانا درویش علی که

در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم و غزل فردی بی همتا میان اصحاب قلم بخوشنویسی

مشهور است و بزبان ارباب بیان بوصفی که بیت آنکه پاکیزه لطیف میگوید گر قصیده و گر غزل ویستی

وجیه اهل هنر اگر وی را این دست باشد فی المثل ویستی دیگر است گرچه خاطر بجانب این فقیر میدارد

از بعضی عزیزان خراسان بیشمار بالتماس مکارم اخلاق در مراسم اشفاق خادم آنکه هر جا که تشریف حضور ارزانی

فرمایند در تقدیم مراسم [illegible] امداد مغتنم شمارند و شرائط تعظیم و تکریم و توقیر بتقدیم رسانیده هر چند باظهار فضائل و شمائل

او مشغول اند [illegible] بیتامل چون انسان بنا بالحاح و اقتراح او بود باشد هر که دانندی شهر معذور فرماید مراحم

سبحانه و تعالی همگنان را از غرور رهائی و با خود آشنائی کرامت کناد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری عارفه که

ملازمان حضرت بادشاهی دین پناه و شهریار معدلت شعار بوسیلهٔ سببی و واسطهٔ طلبی از بلاد روم نام فقرا

[illegible] ملاقات مخدوم بخراسان فرستاده بودند رسید و از انحضرت بشارت اقبال برده و درویشان قبول طریقت ایشان

[illegible] عطایا بیکه شاه معدلت کیش فرستاده و درویشان [illegible] دلیل رأفت و احسان شاهانه است

قبول او گواه اند خصوصا این گوهرهایکه پیداست فروغ صدق از ایشان [illegible] درخشان [illegible]

در [illegible] ز قرآن و صحف شان [illegible] فائق سرور انگیز دلها [illegible] الناظرین در شان ایشان

[illegible] شاه دین دار [illegible] شان از قید کفار گرفته [illegible] ایمان [illegible] در دیار اهل ایمان

از کثرت گرچه بیرون از شمار است چه بخششها [illegible] ندارند چو گیری از شمار آغاز و انجام رسد [illegible] شماران با تمام

الا تا آفتاب عالم افروز زر افشان ز جیب صبح هر روز [illegible] چو خورشید درخشان بالفرق [illegible] بادا زر افشان

ظلال عالی [illegible] الایام و اللیالی مخلد باد رقعهٔ اخری جناب فضائل مآب لطائف اکتساب مولانا سیفی که

در لطافت [illegible] عدیم المثال اند و در حدت فهم و دقت خیال مشرف بمرتبهٔ کمال و در صناعت

از زوال نعمت ایمن باوست از خود رسته اند و مشغول بدعاگوئی و خیرخواهی در انتظار نوشتهٔ خواجه شاهی نشسته
اند ؎ چه خوش باشد که از فضل الٰهی + گدا یابد ز ارسال منشور شاهی + دولت دوجهانی و سعادت جاودانی محصل باد
والسلام والاکرام رقعهٔ آخر هوالحی انا لله و انا الیه راجعون ؎ کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید + که صرصر اجلش
عاقبت ز بیخ نکند + کدام نخیت تخم امانی بکشت زار جهان + که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند + چگوییم از
اخبار واقعهٔ دشوار پدر والا بزرگوار حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار بدین جگر خستگان
دل افگار چه رسید و چه نویسیم که از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثهٔ هایل آن قدوة اماثل تغمده الله بفضله الکامل
وعفوه الشامل برین از دست رفتگان پای در گل ماندگان چه افتاد ؎ هذا غم عمه تفاصیل الاجزاء + والم الم
تیا عیض الاعضاء ؎ جان ریش و جگر پاره و دل پرخون است + از دیدهٔ غم دیده چگوییم چه خون است +
اما چه توان کرد هیچ پدر و مادر بدور دنیا نیامد که رخت بدروازهٔ عدم نکشید و هیچ پسر بر سر خوان حیات ننشست
که شربت ممات نچشید ؎ گهی یعقوب را سیب غم یوسف همی پیرد + گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد +
بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر مقبلان از مضیق وطن حس در هوای افضای عالم قدس پرواز کشاید اهل بصیرت
جزع و فزع نشاید چون طوطی جان از تنگنای نشیمن تقید بدر رود و در فسحت سرای اطلاق آرد ارباب دانش را بدر رضا
بقضا باید ؎ مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست + آمد فضای قفس تنگ شکست + بالغ و زبان کند قفس تنگ
بجست + او جلوه کنان که قفس تنگ بیست + هرچند این برادر درین واقعهٔ جانکاه از ابنای وفا بمصیبت ناما ماتم
میخواست که بهر تسلیهٔ خاطر آن برادر و سایر عشایر اعزه الله تعالی بالسعادة والعزة فی اسرع وقت و اقرب
ساعت بآن جانب متوجه شود اما بسبب وفور علایق و هجوم عوایق در توقف ماند ؎ کهن درخت برومند
اگر ز پای فتاد + نهال نوبر ز آسیب نیز ایمن باد رقعهٔ اخری بعد از رفع سلام و شوق کلام در
بیان کمال شوق و غرام معروض اکابر اعظام و مفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب از جوانی بپیری اقرب
که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرب بجناب
ایشان است نه حصول آمال و امانی و وصول بزخارف فانی چه هیچ عاقل پوشیده نماند ؎ اکام این جهان چندان
نیرزد + که کامی بهر او بردارد از جا + متوقع از مکارم و مراسم اشفاق ایشان آنکه بقدم شریف او را

خاطر شامل حال داعی باشد که بدین سبب برآید کاری، واگر چنانچه عنایتها از الفرصة بی آنکه وجود کمینه
درمیان باشد از روائح انفاس متبرکه حضرت ارشاد پناهی و ولایت پناهی ادام الله تعالی ظل ولایتهم علی مفارق
الغائبین والحاضرین ابد الابدین و دهر الداهرین استشمام رائحه یعنی دریوزه همتی و التماس فاتحه نمایند غایبانه بنده پروری
و کمال مرحمت گستری خواهد بود ای بزم وصل حاضر غایبانه دستگیر زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست
داعی کمینه را جرأت این مقاوله و گستاخی این مرتبه نبود اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق
دلنشیم خواجه فلان لازال فی کنف الاله بکرما عزم مراجعت جزم شد واجب نمود خود را به خاطر خادمان
آن آستان و ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ابرام از حد گذشت سلام الله و تحیاته و برکاته اولاً و
ظاهراً و باطناً والسلام رقعهٔ اخری بقیت بقاء لایزال فانما + بقاؤک حسن الزمان و طیب +
ولا کان لمکروه نحوک مذهب + ولا یصروف الدهر منک نصیب شنفی خامه لم را ترجمان +
بشنو از نی چون حکایت میکند + با زبانی تیز و چشمی اشکریز + از جدائیها شکایت میکند + محنت تمادی
ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آن است که بامداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات
نقش تواند بست و تقضی از عهده ادای آن تقریر توان نمود بعد طومار و صد دفتر انشا شرح مشتاقی اما چون خدمت
حقیقتم بدوست تحقیق وفقه الله لما یحبه و یرضاه کیمیه آب و گل روی در کعبه ارباب دل کرده متوجه
آن صوب بود بنمود خود را به گوشه خاطر مجاوران آن آستان که قبله گاه راستان است گذرانیدن
آن درگاه که پناه آگاه است نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت
که خود را بر تو می بندد هرچند قطره به دریا عجب است و پیغام ذره بخورشید
ادب اما چه توان کرد بی ادب خویش را در کفه شه می نهد +
خیر الکلام ما قل و دل اگرچه این پریشانی از دلالت بحمدالله که قامت اختیاری سایه عالی بر مفارق
اودانی و اعالی الایام و الاعیاد ممدود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
ای مرغ تبریز از حال ما خبر + کامشب شده هست حرقه ارباب فقر حبیب و
خستگی تبریز فقرا بین المادر والطین در قریه نعمت آباد که

ظاهر نهر بیان خودنمای جاری فی میدان باب نیز گردیده شده است شوق زبانی عبارت چه حاجت +
چه به منزل سینه منزل گواهی مدعای کمینه ابرات این کلام و گستاخی این ابرام بود اما بحکم المامور معذور
متضمن غ اشت است ز درویشی صادق دریغ و چه لا لایق + دنیا شب بهمت صبحگاهی + با انسان که خواهی
نصیب تو باد + ابقای مصون ز احتمال تناهی + ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت بر اداد

جواب مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ سیف الدین انجی شعر

نسیم الصبا اهدت الی نعیما من بلدة فیها الحبیب مقیما + الی اطیب نسیما من طیبه + و هبوبها من عنده نسیما صبحدم بوی
زلف گیسوی تو آورد نسیم + تازه شد باد دل من عشق ترا عهد قدیم + رشحه خامه مسکین نوا که جعد نافه مشکین طراز مرغان
اولی اجنحه را داد نهاد چون سواد دیده ارباب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور در ایمن وقت اکرم
ساعت بدین قلیل البضاعت رسیده است فذکرنی عهد لکم ما نسیته + و هیج احزان الفؤاد شوقا + لم الغلیل منه شوق میخ
والنوم فی الاحشار نارا فاقلقا + از هر حرفی فرحی روی نمود و در هر لفظی مشاهده لطیف افتاده است کام دل از و سویه
حاصل کردم + بر چشم ترش ز شوق منزل کردم + و آنکه پی یادگاران کلک و بنانش + در گرد جان و دل حمائل کردم
هر چند حصول این مراد از حوصله این بیچاره بیرون بود وصول بدین مراد از مرتبه این شکسته دل افزون
اما چون التفات تو عام است زنهار چه عجب + آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه درویشی تابد با کش زان
چه باک و اگر باران نوبهاران بر کشت زار سوخته خرمنی بارد فیض مایه از ان چه زیان است تولی
ز احسان و فضل آن ابر نیسان + که بارد بر بلند و پست یکسان + چو آن فیض بخش از بحر خار + نه گویا ز بحور
فی بحار + اضعاف انواع الطاف و اصناف عطاف که از فحوای نامه میمون و مطاوی صحیفه همایون ندا
ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده میشود است
چه گل بخنده در آمد لب دل ز نشاط + اگر ز گلشن لطفت نسیم قبول + قصه غصه فراق و حکایت شکایت اشتیاق
قیاسا علی مفاوضات ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم بر این دو بیت اقتصار کرده می آید
نواشی اللیالی عذبت بفراقنا + محا دمع عینی اللیل نور الکواکب + و او جرت الایام کاس شتاتنا + لاصبحت
الایام شبیهة الذوائب + ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی از نقد فاتحه

ازو کاغذ چو بر طبق کاغذ آنرا طفیلی و گردانم بر این کناره کشانی شکر خامه لطائف نگار که بر حواشی ... نامدار
این مهجور بیکران مانند و از مجلس حضور را آرزوی دل در کنار نهاده و این مهجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را
نسخه شفای عاجل فرستاده بزبان شکسته ادای آن نتوانکرد و بسخنان برهم بسته استقصای آن نتوان نمود اگر برهم
بساط شکر گرده و روی بر بسط عذر آورده میگوید ه گر ز هر برگ گیاهی هر دم هزار زبان شرح یک رشحه ابر
کرمت نتوانم ه در زیر هر شاخ درختی کندم چرخ قلم شکر یک نقطه نوک قلمت نتوانم ه التفات خاطر خطیر که
حالیا این فقیر از مطالعه دلپذیر بر تقصیر تو از نوازش هر دو جهان بموقع اشراق آن آفتاب خاوران
در می یابد اگر آن زمان دریافتی هر آینه از برق مه ساخته و آنرا بهر همه سعادت ها شناخته بخدمت شتافتی
اما چه سود چون آفتاب این عنایت آن زمان پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیازمندان را باوج عزت و ذروه کرامت
نفراخت ه یکچند بخاک مرده افتاده در ذل فرو خبری نه بنیاد در رسول تا یافتمی از آن خبر بوی قبول
نیافتمی بسوی تو راه وصول ... این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی و شکایت بلکه تکلفیست در عذر
تقصیر ... خجالت و تشویر و الا ذره حقیر را با آفتاب خاوری چه مجال این نوع زبان آوری و یارا
اینگونه حجت ... داوری ه ... تو از فنا بنور ... کز تو خار و ... بستر آن خار کرم ز گل بالین بستر
خاک همه دشت خاورانم بر سر ... از گذشت گستاخی از حد ایجاز در گذشته ظل عالی و سایه مکارم و معالی
بر مفارق ادنی و اعالی ... الایام و الدنیا ... محمد و آله الامجاد و علیه و علیهم التحیة و السلام

در جواب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند شعر

... علی صحیفة ... حط الانام بفضله و نواله ه لا زال ممدودا علی الورى ه فی مسند الاقبال ظل جلاله ه
بنامه ... نامزد شد ه ز عالیجناب جلالت پناهی ه نگونامه منشور لطفیکه باشم ه بتشریف آن تا قیامت مباهی ه
ثنا نامه ... طراز و عذر خامه ... از زبان آن آستان رفیع لا زال ... ذالکل شریف و وضیع میسور قلم
کسوة اللسان ... زبان قاصر البیان ... اگر ... با عذر آن لطف
خواهم ... که هم لطفش از خود کند عذر خواهی ...
شرح معانی ...

از کلیات این فقیر استخبار نموده بودند از جزئیات احوال استفسار فرموده وقت حاضر در جریان امور بر نهج سابق هست و زبان حال در تحول احوال ماضی موافق و چون آن همه احوال مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین ست ای کرده حدیث عاشقان دیر بدیر + بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر + بر عاشقی از جان و جهان آمده سیر + امروز بود چو دی و دی همچو پریر + حق سبحانه همگنان را از گرفتاری خود برهاند و به گرفتاری خود گرفتار گرداند بمنه و جوده الی بعض الاخبار جرون شعر تنورت واضاءت بها جرون + اما اسعد الذین الیها یهاجرون + زینسان که ز ابر دیده دریا بارم + روزی فگنند بموج دریا بارم + چون یار گرفته جا بدریا بارست + خواهم بردا این سیل بدریا بارم + مرفوع آنکه احوال اینجا بوجه خوب است و دیده انتظار بمقتضای وعده خارقش براه دولت و سعادت ستادم والسلام بقاضی مجد الدین حسین یزدی ست وردت علی صحیفة من فاضل + فی الفضل افاق افاضل الآفاق + لازال مجد الانام مجدا + حسن الشمائل طیب الاخلاق + نی کلکش نبات فکرت او به نبات حسن به پرورده + غره صبح از طره شام + رشک رخسار نوخطان کرده + قصه کوتاه شب دراز مرا + پاره پاره بروز آورده + نامه چون غنچه نو شگفته تو بر تو مشک بیز و عنبر بوی که در بهار حد اعتدال از شاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم مودت و اخا بمشام جان و دماغ جنان رسید در طیب اوقات وردت الفوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال عدیت مولوی قضوی علی اکرمی افضلی نزهت بخش ویرانه رنجوران فراق و عطرافشان کاشانه مهجوران مشتاق گشت ست غنچه امید بشگفت از نسیم لطف او + باغ دل زان غنچه خندان چو گلشن تازه شد + اضعاف مضاعفه آن ملاطفه معاطفه که از فحوای آن بطالع افتاد مخبر و شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقف عرض رسانیده میشود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق بوهم هست بمبالغه اغراق و آن داب منشیان و دبیران ست نه شیوه شکستگان و فقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار میرود دوام ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد والسلام

مکتوب به بعضی از مشایخ جهنه که بر کناره مکتوب شکایت گونه نوشته بودند ست

مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم + که بهره من ثمر از نخل کلک خویش فشان + پس این گرم تر

بوادی اشتیاق صورت ورود یافت دل غمدیده را حصّه‌ای از آن مشرب صافی بصفوت فرستاده رسانیده و جان

ستم رسیده را عذوبت آن مورد عذب از مرارت عذاب مخالف و منافی رهانید ع تقبلتها ثم قابلتها

بصحف الامانی بالزیع طرف؛ وکانت کما شئت لفظا بلفظ، وجارت کما رمت حرفا بحرف. از مضمون آن خجسته

مفهوم شد که حکایتی که این فقیر گاه گاه بر سبیل تمنی بزبان گذرانیده بود بمسامع شریفه بعضی از مخادیم رسانیده

در مجالس سامی لا زال سامیا مذکور شده و باقتضای آن مامور گشته لاجرم تاکیدا لارتباط المحبة والاعتقاد بل

انقیادا للامر الواجب الانقیاد، با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تفرق بال و تشتت احوال و فقدان

جمعیت اسباب و حدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت اوراق چند فراهم آورده چون زنبیل درویشان

دریوزه کرده از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود

و قاصد بیدرنگ آنچه در نیت بود باتمام نرسید و آنچه آغاز کرده شده بود بانجام نانجامید رجا واثق است به

صادق که عنقریب مجیب غرشانه توفیق ترتیب و تلافی آن رفیق گرداند و مخزن خاطر محزون را بظهور آورده

به مجالس بانواع فضائل مشحون رساند بمنه والشامل والاکرام رقعهٔ اخری ع ایزد که باوج قلم رانده است +

بر یاد تو اسرار قدم خوانده است + با او دل با یاران بهی نانده است + کش با دیده پشت قلم رانده است +

هر چند باختیار مشهورم من + در مذهب جبر جبریان درم من + مجبور ز اختیار سر درم من + یا دعوی اختیار

مجبورم من بنامه سنجامهٔ بی اختیاری مرقوم منطوی بر اختیارات لطائف منثور و منظوم بلکه سفینه از تموج بحر قضا و قدر

تا طم نوشته در کلام ازلی نویسنده در متکلم حقیقی گم بلب تشنه از تمتع سراب جودی سر و بتجرع شراب

بیخودی دلبر رسیده و قصه‌ها رسانید ع ز اندیشهٔ کار و بار بیرونم کرد + در رقعهٔ روزگار بیرونم کرد + بر من

صدمات قهر جباری ریخت + وز عالم اختیار بیرونم کرد + لاجرم از مقام اضطرار از رعونت اختیار هر چه بر

زبان خامه او نه سمت تقریر پذیرفت و هر چه بر نامه بنان گشاد نه صورت تحریر یافت لا زال مجاری احوال الزمان

بنهجی که مختار خاطر عاطر و مقبول ضمیر منیر باشد جاری باد رقعهٔ اخری صحیفهٔ شریفه منطوی بر عبارات

و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجران اطیب اقوات رسانید

جان اخرسندی و تن را نیرومندی داد شعر القوی به کالغذاء الذی + یقوی به مهجة یغتذی + و ز آنجا

فارضیته تملی بانطمها الرضوان والتحیة اظهار الخلوص الاعتقاد وتاکید الروابط المحبة والوداد مرقوم رقم اخلاص
گشته تحفه مجلس شریف وهدیه سوقف منیف میگردد عزهی سعادت ودولت اگر قبول افتد وچون شواهد فضل
وکمال استحقاق واستیهال مشار الیه ازان اجلی است که بتوصیف وتعریف احتیاج افتد وبوعث اکرام وافضال
خادم ساده سیره مثال ازان اقوی که بتصریح یا تعریض مفتقر باشد دران باب شروع نمیرود ع شاه شناسد گهر شاهوار
منعت ودلاله نیاید بکار خدمت خواجه درویش مشرب جوانی بپیری ملقب بمقلم شریف ارزانی داشته
همواره بذکر مکارم اخلاق ونشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه ودر ازمان آن ولتخانه زبان تر دارند ومشام
جان مشتاقان معطر آرند ع باد که بهم صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند نافه چو با مشک شود رازدار
جیب صبا گردد از و مشکبار زیاده ابرام شرط ادب نیست توفیق رفیق باد بسعادت بحرمت النبی رقعه اخرے
بعد از رفع اخلاص بلسان افتقار واختصاص مفروض آنکه خدمت اخوی جناب مولوی احسن احمد عاقبته ودام عافیته
که عزیمت آن کعبه آمال کرده وروی توجه بدان قبله اقبال آورده از باریافتگان آن آستان که منزل آستان
التماس تفقد وی واستدعای توجه وی میباشد ع چه حاجت که گویند با آفتاب که بر فرق نزدیک
یا دور تاب چو خورشید تابان نهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند نه دور توفیق رفیق باد والسلام والاکرام
رقعه اخری ع الا روم بعده من ملیح الدیم وهواه حل تقلب المهموم لولا رجاء الوصل منه محققا
لاختل نظم وجود الموهوم ع شدم از تو معدن حسن و جمال روم خوش آن که در هوای تو زخت وفا بردم کشیده
بر سید پیش تو دائم حدیث گریه من ببین که دور ز رویت چها بدوم رسید بعد از تعرض تعرض تحیات نجیات عرضه
عرضه جلال ابطال اشکال غامضة النتائج حافیة المناهج علوم حقیقی وفتاح معاق قواعد عشیر المدارک عریضة المسالک
معارف تحقیقی الذی فوق البصرف همته نحو بیان المعانی بدیع منطقه وفصیح کلامه فاز ابذل جهده وطاقته تمهید
اصول الدین وبسط فروعه واحکامه ذا المیل الطبیعی بالتایید الالهی الی ریاضة نفس الرضیة لاالتساب کمالات الحکمة العلمیة
والعملیة شمس الله کالطور العلی زین الهدی کهف الوری بمکارم هو رسوم جامت فرائد بدء ان لطوی فی طی المنشور المنظوم
لازال فی حل الامور وعقد ها متاید بالواحد القیوم وحیاه فیاض العلوم بفضله علما یود به الی المعلوم میگردد
که چون مفاوضه فضیلت انتما اثنین المار الزلال علی الظمار برلب تشنگان وادی فراق وجگر خستگان

سابقهٔ تعارف روحانی و آرزومندی رابطهٔ تألف جسمانی نه باشد اما چون هر آورد این تشبیه حکمت منوط
بوجود اسباب است و هر لعبت تحقیق شیر الطراز هر بابت آن هنوز در مکمن قوه آرمیده او به ظهور در مستوطن فعل نه انجامیده
لاجرم جمال آن مطلوب بحجاب غیرت محتجب می نماید و چهرهٔ آن مقصود بنقاب امتناع منتقب ست؛ با خساره
نهفته است پس پرده راز + آه گر باد صبا پرده کشائی نکند + قافله سالار همت شد اندر بوادی کوشش
گذرانیده و خود را بساحل دریای کشش رسانیده میخواست که زورق کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان فروتنی و
افتادگی را برافرازد و در امری مدتی و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا را که رهروان شوارع
نیاز و افتقار و سالکان شوارع عجز و انکسار از ان سرمایهٔ عزیز نه دیده اند و از ان ارمغانی نفیس تر نشنیده
بآن سدهٔ رفیع مرتبه که بسبب بنای شیخ فضیلت و کمال مستقر سفائن امانی و آمال است برساند اما چه سود
چون ملاح تقدیر مساعدت ننمود و شرط توفیق موافقت ننمود ست؛ فقیر متحیر از نیمه راه بحر شتافته که هر دو حال تدبیر رنج
پای ما بدست + متاع خود بلب بحر ناکشیده هنوز شکست کشتی و ملاح هر دو باد شست سخن را کشیده برام
از حد ایجاز در گذشت لازال مجاری احوال بر منهج استقامت واقع باد و دور از عز و اقبال از مطلع سعادت
در امت لامع والسلام رقعهٔ اخری؛ ای نامه که خامه از بین لخسته + گفته است بگوش تو فرو آهسته زنهار چو نزد یار
جانان گذری + آزار بر سان نسبتی او سربسته + ست؛ سلام قولا من رب الرحیم + وتحیة فضلا من کریم علی مفضل
تا بشتاقی به جماله + وان لم افز الا لطیف خیاله + عشقت بالبصرة غیرانی + سمعت من الحاکین وصف جماله
ست؛ تا گاه وصفت تراشد شنید + سامعه بر باصره دارد شرف + دیده نشاند ز حسد خون که چند + از خبرت گوش بود
بهره مند + کی بود آیا که بود بهره ور + دیده ز دیدار چو گوش از خبر + شوق آرزومند تشرف دست بوس حضرت خداوندی
که غایت همت دولتمندان نهایت دولت نعمت بلندان است نسبت که بود گاری دوات دهان بسته و دستیاری
قلم زبان شکسته در طی صحائف نشر آن مقدور باشد و در طول طوامیر آن میسر اما چون درین زمان فلالاجناب زبدة العلما
و عمدة الفضلا کاشف حقائق العلوم موضح دقائق الفهوم ذو الملکات القدسیه و الکمالات الانسیه المولی
الاکرم الاجل نور الملة والدین محمد از آن وقت باز که مستوطن این دیار اند به تودد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند
عزیمت آن جانب مصمم بوده توجه بآن جهت آورده این رقعه مصحوب وی چند در شرح قصیدهٔ میمیه

توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسویف افتاده است در یغا که دست من نسبت بکار که آرم بکف حلقهٔ

زلف یار مقدر که پردهٔ خجسته کار همان از رخ من داشته سر قضا را نهان چو گیرم پی کاخ دولت کمند قضا افگند زان

کمندم به بند چو بر شاخ سنگ افگنم میوه جو نه بر میوه بلکه آید م بر سبو ملتمس آنکه چون خواجه مشار الیه بشرف

پابوسی مشرف شود مهمات آنجای بحسن اهتمام ملازمان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرمایند

باشد که بعون عنایت و فضل بی‌غایت حضرت حق سبحانه در مرافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد

حضرت مهیمن منان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را حسب الامکان از مکارهٔ مصون و محفوظ و مامون

در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارا د بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری ای لبسته از شرح غم تنهائی بر خود شده

بجان نزول سودائی خوشا آنکه رسی بیار و لب بگشائی سوز دل خویش یک بیک بنمائی این همایون نامه آمد تازه

از باغ بهشت در روی از کافور رسته سبزهٔ عنبر سرشت باخود از نور بر بیاض صفحهٔ نور وجود چند حرفی کلک صنع

از ظلمات امکان نوشته رشحات سحاب بر نوال و قطرات غمام فضل و افضال از ناودان کلک مشکبار و قلم

گوهر نثار فیضان کرده بود مزرع رجا لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان بوادی اشتیاق را

تازه و تر ساخت و نفحات بساتین نطق و بیان و فوحات علم و عرفان از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط عبیر شمیم

وزیدن گرفت دماغ جان مهجوران و مشام جان اصلای مهجوران را معطر گردانید رشحهٔ قلم تو چشمهٔ

آب بقاست وانفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست این رشحه و نفحه را ز من باز مگیر زیرا که دلم زنده باین آب و

هواست بازای امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات نی ابر نیسان بلکه ابر نیسان خامهٔ جواد جواهر تحیت و

دعا و لآلی محمدت و ثنا نثار آن بحر مکرمت و دریای جود و موهبت میگرداند امید است که صدف سمع قبول آن منفتح

گشته هر یکی را قدری در ساحت قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد سخنم قطره بود سمع شریف تو صدف قطره را

دولت دردانه شدن از صدف ست دل مستهام و خاطر بی آرام میخواهست که فیض خانهٔ محجور از کشوده از مادهٔ

مداد استمداد نموده حرفی چند در شرح شعلهای حرقت فراق خامهٔ بر زبان و هر سطری چند در بیان کرمهای محنت اشتیاق

با نامه در میان نهد اما خامهٔ تیز رفتار از اقدام بر آن جسارت سر کشیده و نامه با این تنگ روی از قبول این معنی

بر خود پیچیده آری آری شرح نی نیست در آتش و کاغذ حریف آب نه علی الدوام خاطر فاطر بولا سطه

بهره‌ور صحبت الالوف که ره آورد هم + که راه به کیش آن ابله برد + آن صحبت مشهور باشد چنان + که زنبار خود و زبر کیبان
کنم و دو صفت را اثبات آن صحبت روی که بی صرفه باشد زبان گفتگوی + زبی دانشی آید اندر حساب + اگر گوید کسی
روشن است آفتاب + نگوید زبان آوری هوشمند + که گردون فیروزه ست و کیوان بلند + اذا ما افسد باب الثنا
فلا بد من فتح باب الدعاء وقاه الله بالکرم الامور + من غموم الصروف الدهور + و البقاء بالطول الازمان
علی مسند العز طول الزمان + و در آن ماه ارقاه عز به المثال + به صارم عنوان اهل الکمال + مرآتی مشاعر حسی بمعانی
و مجانی مدارک عقلی ره بجا چنان باز در فروغ طوالع انوار جمال + عکس پذیر اسرار کمال آنحضرت الامال است
که نه زبان [illegible] است که تو هم مرد و لی و لقیت تکلف معنی و توفی از میان بر خیزد لاجرم اظهار شوق و غم و تعطش و ازدحام
که بمانی عینیت و [illegible] نسبت است از صحبت [illegible] و از طریق تحقیق بعید می شمارد [illegible] صورت
آن جمال و کمال که گنجم گاه بیگاه با خود خیال و دل و دیده زان پر آید چنان + که بر خاست وهم دو دوئی از میان +
رسیده مرز نام وصال و فراق + رسیده مرز شرح غم اشتیاق + نگوید خرد مند با خویشتن + که میسوزم از های من
من از شوق من + [illegible] صوری و [illegible] آن کمال اتصال و اتحاد را مانع علی الدوام همگی همت
و اهتمام با آن مصروف [illegible] تماشای خاطر با آن مشغوف که حضرت حق سبحانه از کمال [illegible] لطیفه بظهور رساند که صورت را
با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه [illegible] مخزون مخزن [illegible] اسرار کمال است و دید [illegible] انوار
ارشود که زبان [illegible] مناقب و فضائل [illegible] گوش هم مستقر [illegible] غرابت و نکابت نوادر او گردد [illegible]
[illegible] جانان [illegible] درست آب و گل + بنگاه بصیرت برآید بصر + زدیدار جانان شود بهره‌ور +
چه باشد زبان طوطی شکرش + شود گوش [illegible] گوهرش + چون [illegible] قر [illegible] که از جوانمردی [illegible]
نام بر آورده [illegible] آنحضرت [illegible] تمائل [illegible] آغوش با مکتوب مرغوب [illegible] مقصود و
مطلوب [illegible] پرتو اقبال [illegible] مسکینان انداخت و به نور [illegible] کاشانه تاریک نشینان را منور
ساخت [illegible] آن [illegible] مناسب بلکه واجب می نمود که هر چه اشارت عالیه نفاذ
یافته بود بی جرات و گستاخی تانی [illegible] کمر [illegible] بمیان [illegible] مسارعت [illegible] کرده طریقه [illegible] سپرده طریقه حسن
اعتقاد [illegible] بال همت بر [illegible] با [illegible] سنگ لاخ عوائق شکسته آن نیت در خیر

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام وابسته شود و قیام بوظائف علی الغیب سده سدره مقام آن

زبدهٔ کرام که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام است نموده آید و از حج بود و عمره [illegible] توقع و ناگزیر قران با تو

عود از حج چه تمتع و امیدواری بعموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل

قبل قضاء الاجل و وصول بهذه الامنیة قبل حلول المنیة روی نماید و پیش از انصرام اجل حبیب

حیاتم بمنه وارد است که دامان وصالت گیرم هرچند ذرهٔ حقیر از آن نازل تر است که زبان مخاطبهٔ آفتاب گشاید

و مورچهٔ ضعیفه از آن خامل تر که با سلیمان در معرض سوال و جواب آید اما چون ابتدا از آن جناب و انشا از این مقام و از آنجا که بود

رجاء واثق است و امید صادق که این جرأت بمغفرت مقرون شود و این گستاخی بحسن عنایت معتبر گردد و مرا به لطف تو

گستاخ سازد که کلک [illegible] این طرز معنی طراز و نگارنده چه من [illegible] که با این [illegible] هم دم بر آرد چون

مخدرات معانی شوق در غرفهٔ راز که حجله نشینان خاطر [illegible] اند [illegible] از روی پوشش [illegible] بکار افتی [illegible]

ارقام کتابی جلوه نمایش [illegible] مشتاق سخن [illegible] انتظام شان [illegible] مدار استجابت

آمال است آرایش [illegible] یافته [illegible] دست [illegible] از چهره [illegible] شاهد اقبال [illegible] مشتاقان

باد [illegible] همت بر [illegible] زلف آن شاهد [illegible] بلکه [illegible] جاریه [illegible]

بی غبار جانب مقصود کلی و استیلام [illegible] اخری [illegible] الکتاب [illegible] فیحق [illegible]

ثم [illegible] علی العکوف لدیهم چون [illegible] اتناد و انقیاد امتی [illegible] التکلف [illegible]

مقتبسان انوار نبوی و شیوه مقتفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم [illegible] ربقهٔ مهجوری و عبودیت [illegible]

مدح گستری الاحباب [illegible] [illegible] نادر [illegible] حاصل [illegible] چه فانی [illegible] گنج بدر [illegible]

بود خواهش از شوائب [illegible] در وتافته از قدر [illegible] شمار [illegible] جاه و جلال و [illegible] عزت و اقبال [illegible] بهر جهه

عقل دور اندیش از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنای [illegible] گذاران [illegible]

سپاس محمدت شعار [illegible] نسبت اندیشه میگار [illegible] جمیله [illegible] آنحضرت [illegible] در اطراف و اکناف جهان [illegible] امتثار

یافته است و [illegible] اشتهار گرفته لاجرم [illegible] از قبیل توضیح واضحات [illegible] و از مقوله تبیین [illegible] انگاشته

بلسان [illegible] و زبان عجز [illegible] میگوید [illegible] اوصاف صاحبا [illegible] که [illegible] نقل هر محفلی

فلک آبگون نیافت * در جنب بحر همت او رتبهٔ حباب * ز نیسان که فیض او همه آفاق را گرفت *
شاید اگر خطاب کند چرخش آفتاب * آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم فصلی ز روزنامهٔ حسانش انتخاب *
گویم دعا را که زآئین قدسیان * میدانم این دعا شود البته مستجاب * لا زال شخصه مخلود و دولته و شمل نعمته
غوثا للاسلام والمسلمین عونا للاصحاب الصدق وارباب الیقین سانیده میشود و تسکین نوائر اشواق و لواعج دردا شتیاق که مجمر سینه
محبان افروخته و برای دفع عین الکمال از آن جب حب اغیار را سپند وار بر آن سوخته بترکیب فنون کلمات که از عوارض
و لواحق الفاظ انسانیست بترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخن دانیست * نه زانکه الطاف احسان
نیز انیست بارسال نفس و بمثابهٔ اخفای آتش سوز است بالقای خاشاک و خس هیهات هیهات * بالا گرفت آتش تا تنگی نشاند
در خود بعرض ساده دلی در نفیس * در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان * باشد مجال شعله نهفتن بخار و خس
لاجرم خامهٔ شکسته زبان با محبرهٔ بسته دهان از آن مقوله رمز در میان آورده حرفی بنوع بیان نمی نگارد * چه نیست
حد زبان شرح حال دل دادن * زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات * بعده اشارت دلپذیر که در باب توجه این فقیر
بر زبان خامهٔ لطائف حسرت گذشته بود شهباز خاطر از آن به پرواز آمده و طاوس جنان از آن تو در در اهتزاز اما سید انم که
بوسیلت کدام فضیلت روی فراغت و ابتهال در آن قبله و اقبال توان آورد و بذریعه کدام منقبت احرام حریم
جلال آن کعبهٔ امانی و آمال توان بست * گر رسد حکم که چون خامه ز سر سازم قدم * مخلصانه نبود چاره ز فرمان
بردن * ملیکن این مجرده که از فضل و هنر من دارم * نتوان جانب آن معدن احسان بردن * دانش وانا نبود قطره
به بحر آوردن * کاز ریک نبود زیره بکرمان بردن * معهذا بارها در خاطر میگذرد که الا بالی ما اندیشه قلت بضاعت
و ملاحظهٔ عدم استطاعت ناکرده قدم صدق در مبادی این آرزو نهم و عاشق بسان از ترا کم انواع
محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته کشتی شوق در دریای این جست و جستجو افگنم اما چه چاره چون ریاح تقدیر
زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی راند و ملاح توفیق سفینهٔ امید بساحل مراد نمیرساند * هر دم بدست
جهد کشم بادبان سعی * بر کشتی امید در این لجهٔ کهن * تا ره بساحل کرمت آورم دلی * جری الریاح الیه بما تشتهی السفن *
و حالا همگی همت و تمامی نهمت متوجه آنست که عنقریب بزمرهٔ مامورین مخاطبین بامر واتموا الحج و العمرة لله
نیت ادای مناسک عمره و حج که وجهه توجه قاصدان و یا نون من کل فج عمیق می باشد احرام زیارت

حسن عبارات و لآلی متلألی لطف استعارات از زیور سرو بر وصی شاخ و افسر کرده از خلال و جلال و خدود [illegible]

خطوط و سطور غالیه تاک غیرنام کالبدر فی الدجا و الشمس فی الغمام جلوه گری نمودند هر یک از قوای جسمانی

و مدارک روحانی حظ دیگر یافته و بهره هر یک تمام تر گرفتند باصره از مشاهده نقوش قلمی و صورت رقمی

آن اطراف و اکناف حدیقه [illegible] سنبل و ریحان و بنفشه و ضمیران کاشت و از باران [illegible] شبنم سرشک نیاز

سیراب گردانید و از عکس خط [illegible] [illegible] باغ خاطرم سنبل تر می پرورش

بیادگار خط او از شبنم اشک سحر و خون جگر ذائقه از حلوات الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شورانگیز

کام جان از چاشنی [illegible] چشانید و شامه از نسیم روائح روح پرور استشمام فوائح

روح گستر مشام جان از [illegible] [illegible] مسک سانید دل از این بوستان شد

از آن چاشنی از دست [illegible] از ذوق [illegible] گوش هوش بر روزنه کاخ صماخ نهاده

جیب فکر و دامن خیال [illegible] از عقود درر و نقود گوهر لالی [illegible] مخدرات

[illegible] معانی [illegible] حروف و [illegible] مخطط [illegible] الفاظ در بر گرفته

پاکیزگانی [illegible] الیاقوت و المرجان [illegible] یافت [illegible] لاجان و رشان

ایشان [illegible] چنان آمیخت ایشان با دل خویش که پنداری [illegible] خاست اندیش از آن

معانقه [illegible] مخالفت [illegible] چندان [illegible] لطائف [illegible] دقائق و معارف و حقائق [illegible] کرده شد

[illegible] بیان از ادای آن [illegible] استقصاء [illegible] و اسکت [illegible] کیفیه و لا [illegible]

[illegible] آن فهم [illegible] عارف و عامی

[illegible] مضمون از مبالغت

شاعران نظم گستر [illegible] صوفیان [illegible] خاطر عارفان قرینه جمعیت

[illegible] موقع عرض آن مطلع انوار [illegible] و منبع اسرار

[illegible] صاحب جلال [illegible]

[illegible] از تاب خجلت آب هر چند گشت این

رشک ارض روم از عکس جمال انورش • بلکه او هندست و من تن آن اسیر عشق این که بوده عمرها سودای هند
اندر دل غم پرورش • چون تجدید درین ایام دیگری از بار یافتگان آستانه رسید و نوید مزید التفات رسانید
و بطبق مصدق آن شهود ممدول از هر جنس گذرانید و لواعج شوق و تحسین بدر یافت شرف ملاقات
متوفد شد و دواعی سلوک غرضی بادراک دولت مواصلت متاکد گشت ه آتانی و قد البرق بعد روعده
توقد نار الشوق من فلک الوقود ه ز آتش غم سوخته دل خواهم بیادش ره دهم • باشد آمیزد بخاک کوی او
خاکسترش • اما بواسطه تراخم علایق و تراکم عوائق که از انجمله مراقیب اوقات کهن سالی ست شکسته اموال
که بحکم اجنحه تحت اقدام الامهات مصلحت نیست که از سر قدمش بر دارم • این بیت بعمل رسید و این بیت محصل
نگردید ه قصدت الرایطی فی مقیمی لابده • قصدت عوائق الدهر عن ذلک القصد ه ملوا ایام از خاک ورت
داده جدا • وای فرزندی که زین سان خصم باشد مادرش • باین امید چنان ست که حضرت مسبب الاسباب
جل شانه سببی که متضمن نیل این دولت و متکفل این سعادت باشد مهیا دارد و میسر گرداند ه ولا باشی لعلی
ان الله یرفع اشد بینا • و یفتح یوما بیننا سبل الرشد ه چشم میدارم که پیش از پا بستن زین ره ها • بار سن بندد فلک
روزی بعزم کشورش • اطناب باسهاب کشید و اسهاب با ملال انجامید ملال العاب بجا رسید ریاض جنت نغمت و نعمت
از جویبار فضائل و فواضل حضرت جناب عظمت و رمز آب طراوت و نضرت تا بالآباد در تبسم و تازه باد بمجده الامجاد
و صحب الاجیاد رقعه اخری للقلطان الاوحد فی صحیفه • فاد عواد عمار لایقابل بالرد • ید یم آل العالمین بقاوه • و یخرجه
من سطوته الحصر والاحد ه مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت • نیست ممکن خلعتی مدی که افتد در خورش • بر سریر
شوکت و اقبال باد لایزال • بخت میسازد به سعادت یاد دولت یاورش • و هذا الدعاء مضموم بالشوق والعزام
و آخره ممدود الی یوم القیام قمن العین منهما مفتوحه الی الاجابه ملک العلام والسلام رقعه اخری ه یا اتیه بها
الصحیفه منزلوره • فی طیها قصه الهوی مستوره • زینهار که آوری مرا پیش نظر لو صرت بنظره الرضا منظوره
ه آتانی کتاب فلان من شر طیبه نسیم و دو فیه بدار ادای نفی کل لفظ منه غایت منیتی و فی کل معنی منه مرامی ه
رسید نامه رسانی ز شهریار گرامی • بنام گم شده نامی سا منامه نامی • نامه رنج لطافت که درج بود در انجا جواهر هنر فضل و
مکرمت تمامی • چون عرائس معنی ابکار که نفائس معانی افکار اند بعد از تمثیل بصور خیالی و تشکیل باشکال مثالی جواهر زواهر

دوران آمده است. بر مراد او مرادِ چرخ سپر اختر ش خسروا فلیم دانائی که میا بپرد کفت عقل العلیم مدرس

خاطر دانشور ش. دست او کلک بخش گوهر دولتش الملک الملک. الملک سخنی نیست در زر دست بخشش

گستر ش. جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین غیث المسلمین ادام الله تعالی ظلال جلاله علی العالمین

بفضله والنعمة نیبن من افضاله. هر چند دیدهٔ هجران دیده را در تفرقه خانهٔ ناسوت مشاهدهٔ جمال روز افزون

و مطالعهٔ غرهٔ غرا همان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سرای لاهوت دم محبت

دروا وزده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده سه ان ولیم حیث جسمی بوصله فان غرا بالبین فی صدر بفضله

فارواحنا کانت بموطن حدة مقدسة عن صحة القرب والبعد سه گرچه هرگز چشم ظاهر کحل بینائی

نیافت ز آستان او که دانم زاوج کیوان برترش همای پرواز کرده جان مشتاق آشیان در هوای طاق

ایوان رواق منظرش و این سابقهٔ محبت و اخلاص را رابطهٔ مودت و اختصاص جان از ازل است

تا ابد خواهد بود سه ولما الفت الشوق نحو جنابه من البعد جوان یکون الیه سه و نو عشقش که از ازل خیاد فطرت

دوخت است به قد من و امن یاد جیب محبتش. خدا یا سکینهٔ اشمات رمحات ورق الفوحات مقتبس از شرالف

اوقات ان الله فی ایام دهر کم نفحات که بضاعت مزجات متوطنان کنعان حرمان از نفحات مهدات تنگدستان

بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیا آن خلافت جود

مسالت میرود چون از شائبه ریا مبراست امید وار اجابت میباشد سه هذا یا التجی بکل یوم ولیلة الی بابه الجاوی

لکل التمنی سه میفرستم از درود چشم خود هردم درود بر بقیمان دیار و خاکبوسان درش. میل شغف

بنیل شرف دست بوس خدام سده سدره مقامات در این بجهت که بر شحهٔ آن تو ان دید در طی نامه نشر آن

توانکردیسه بتاریخ اشواقی الیه شدید کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد سه آرزوی من بخاک پای او افزون بود

زارزوی غرفه در آتش بخلد و کوثر ش. از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر

سمت تحریر یافت طرح اندیشهٔ عقل و خیال و مطمح نظر امانی و آمال جز به استسعاد تقبیل انامل شریفه و استفاد

بتحصیل فوائض نفیسه امری دیگر نیست سه الی ارضه تعبوا افواد داثما کما کان تعبوا قالب لشرابی هند

نزاعی الی ما قاکی جاذرحاره بحیث تخادنی الانقلاب الی هند سه جا آن و ارم که آرم رو بهندستان که شد

روضهٔ جان لب‌تشنگان بادیهٔ شوق بجمال کعبهٔ مراد اخضرتی تازه داد و حدائق جنان جگر سوختگان

معرکهٔ جهاد و اجتهاد. النضرتی بی اندازه بخشید همگنان بحمدش بزبان روی نیاز بر زمین و دست دعا

بر آسمان طائف دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگزاری بجا آوردند لا یزال برکات اقدام الملائکه عل

بیت الله الحرام و سیامن اقدام غزاء غزات نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت اسلام و ما جال

و سعد انجاج آمال بلازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال باد بالنبی و آله الامجاد. رقعهٔ اخری برق لا من

مرعی هند و هب نسیم تحیة من فی نجد فمن شیم ذاک البرق استبشت جوی و من شم هذا الریح اصبحت ما فی وجده

کیفیت بهذا من نزول صحیفة مکرمة من فروة الفخر المجد. هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش. نامهٔ اقبال

در دولت ابسته بر بال و پرش. نامه چون نافهٔ چین بسته سر گر بوی آن. یافت بوی جان مشامم ار چه بگشادم سرش

نون و القلم و ما یسطرون که جواهر زواهر گوناگون که تا اکنون در خزانهٔ غیب مکنون در گنج نامهٔ لاریب مخزون بود

بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار در رشتهٔ اشتهار انتظام یافت. بهجت جمال نامهٔ میمون و جلسهٔ کمال

صحیفهٔ همایون آمدانی قیام الساعة و ساعة القیام درة التاج امراء الکلام و واسطة العقد للیالی و الایام

بلکه انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس و مجالس را انگشت پردازان مجامع انس است بر آن کتاب که عقد الدرر جود منظمه

یکون بسلک النطق واسطة العقد. فلما افکت الختم عنه وجدته خطوط ریاحین علی صفحة الورد. ع بدانگه تا شهر رقیها

حیث صار هو دعاء. بتوقیع فرد فی العطیة و الید. سطور آن گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهرست. سبحه کرده

قدسیان از عقدها گوهرش. شاهد غیبست معنیها مستور از لبست. ناطقه مشاطه وار از در و گوهر

زیورش. نو عروس حجلهٔ فکرست هر حرف از آن. زر ده خامه از شعر مشکین بر سرش. چون رخ خوبان که از وی جا

آن زخط. داد توقیع خداوند جمال دیگرش. اعنی حضرت من خصه الله تعالی بین الاکابر بزینة المملکة و رفاه

بحسن المکارم الی رتبة الملکیة الذی ما مهج اولی الکرم من نوائر اشواقه یحترق و قلوب ذوی الهمم من تواتر

اشفاقه تحت رق. خداوندگار خواص و عوام نوع انسان است و خدایگان عوالم فضل و احسان کریم و حمید

بالبرامکة و بالجود کالسحب المطیرة بالجود. فکم سائل یخبر بضیق معیشته. بعیش بالولیه فی عیشته رغد

عد الحمد محمود اعلی السن الوری. بذا شتق فی القابه اسمه من الحمد. آفتاب فضل کز اعجاز

همین برآورده شده در القاب او نام از لفظ حمد ۱۴

پایهٔ قدر رتبت عالی به تشریف خطاب + در جواب آن خطاب از ذرهٔ عقل خرده بین +
هیچ نشمار و صواب الاتقاعد از جواب + اسباب مذلت این جهانی مقرون بموجبات سعادات همایون وا
سیر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری بعالیجناب نقابت قباب ایالت ایاب مخدومی اعظمی
اکملی اکرمی الذی یقصر البیان عن ان یحیط القابه بل الالقاب مطروحة دون سدة بابه مدالله تعالی
ظلال افضاله غیاثا للدنیا والدین مغیثا للاسلام والمسلمین ٥ دعاهائیکه بر لب نارسیده + نوید فاستجبنا لها
شنیده + تحیاتی که بآن هست روشن + خروج از عهدهٔ حیوا باحسن + مبلغ و مودی میگردد بعده معروض
آنکه چون مجاری احوال اینجانبی بحمدالله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب ادای
وظائف ایماست دست عیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام
ترصد و انتظار نند که اوج جاه و دولت خون خورآسان روی نماید غ بفر طلعت فرخ خراسانرا
بیارائی + رجا بمراسم اشفاق و مکارم اخلاص اکارم عالی واثق است که باسعاف این مقصد
و انجاح این مراد براهای این بلاد تفضل خواهند نمود و دست خواهند نهاد و ظل عالی مدی الایام واللیالی
بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ نقد رهبطیه و رقار
ذات تبختر + الی فقر اهل الفقر من قصر قیصر + صحیفه نخج علقت بجناحها + تفضل بوفی دعائنا رهو قر +
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سدره سدره آئین و عتبه سپهر تمکین پادشاه جهان پناه شهریار
معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدین قهرمان الطناطات والمعاندین لازالت رایات نصرته
منصوبة فوق السماء و آیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء ٥ معز دین حسن بن علی بن عثمان + گر هست
منتظم امر دارم حج و غزا + چو گشت بادیه آباد از دو بحا سم هم + وز در ریگ بیابان نسیم روح افزا +
گهی که پا کمی در آرد پی غزا برکات + بر اهل کفر شود صورت غزاش غزا + ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر
نتافت سر که ندادش به تیغ تیز سزا + جهان ز حادثه گو باش در امان که خرم + به بست راه رحم بر سپهر حادثه زا +
بعهد معدلتش نسبت ظلم کیشانرا + جز آه و ناله خز ازاله خیر جزا + مشعر بانتخاء اعراسیان هیبت الله از لهم
در از دستی حرامیان دور از راه و منبی از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان بعزیمت غزا از کفار نواحی گرجستان

نباید و دست تحاشیا عن الاطناب فی الکلام المفضی الی الملال والابرام بر دعا اقتصار مینماید حق سبحانه
همگنانرا از هرچه نباید نگاه دارد و از هرچه نشاید در پناه دارد والسلام رقعهٔ اخری سـ آنکه پناه اهل ارادت
اند و هر بیچاره نواز و چاره سازت کرده‌اند سپاس بی‌حد بخاکساران زنهار + شکرانه آنکه سرفرازت کرده‌اند +
ارتفاع پایهٔ مرتبه عز و جاه در سایهٔ پادشاه دین پناه پیرایهٔ استکساب دولت ابدی و سرمایهٔ
استحصال سعادت سرمدیست خردمند آنست که آن پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و بان
دستگیری از پا افتادگان جنبش نماید و باین پایمردی سر رشته از دست دادگان کوشش فرماید ع
بر آور حاجت امیدواران + که فردا پایهٔ امیدت همین است + نشان در سینهٔ مهر سینه ریشان + که تخم دولت
جاویدت همین است + همگنانرا ایزد تعالی بر شرفی خود محسود دارد و از مساخط خود محفوظ والسلام رقعهٔ اخری سـ
اوحی والنهی قصة البعد والنوی الی المجالس المحفوف بالمجد والعلی + استماع افتاد که جزوی مرض واقع
بوده و بزودی صحتی کلی رو نموده المنة لله ولی الاحسان ع خبر ضعف و مژدهٔ صحت + اگرچه مصحوب
یکدیگر بودی + بیخبر ماندگان هجران را زان خبر جان و دل الفرسودی + حق سبحانه و تعالی همگنانرا
از عارضهٔ امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غائلهٔ آفات دینی و دنیوی مامون والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری سـ لا زال کالصلوات عماد الدین و کالصوم جنة لاهل الصدق والیقین + ساعات
بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات مبرات مشحون ع گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند +
بر عادت اهل رسم با هم پیوند + دل گفت که ابرام نه شرط ادب ست + بس کن که
همین دعا بسنده است بسند + والسلام رقعهٔ اخری سـ لا زالت الافلاک حول مرکز ارادته
دائرة والنجوم فی اصابة سهم سعادته حائرة + گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند + بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند +
دل گفت که از تکلف عادات و رسم + بگذر که از همین دعا بسنده است بسند + خاطر شریف از تقلید
بمطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ع چون یافت
بجان اراده تلکت پیوند از آن خط مسلسل خرد افتاده به بند + گفتم که جواب آن نویسم دل گفت + بس کن که همین
دعا بسنده است بسند + سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم ع آفتاب از طارم عزت چو سازد ذره را

راخلاصی نیست، از چنین شمست دام بی آرام کالاکت که بکام دوستان کام نهاده و غره صبح طره

شام نهاده فی ای کار احد عدو به صفحه نور مرغان اوفی اجنحه بدوام نهاده مکتوب مرغوب که مبنی بر قواعد اخلاص

و محبت و منبی از شواهد اختصاص مودت فی ایمن حال ناکرام ساخت بدین فقیر قلیل البضاعت بسید

هر سطری بشطری از مواجب حرمت و تعظیم هر حرف بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف

در مراسلات آداب ناشیان نشاید و بیرانست نه شیوه شکسته نگاران فقیران از ان اعراض نموده میگوید

خدایا ربا دست که تا بتوانی به نیک و بد خلق نیکی رسانی والسلام رقعه اخری از لطف تو تا واسطه

بعل قبا شد قطره زن از سر روی ماه قفا آورد گهرهای گرانمایه را از لجه بحر وی جود و عطا چون قاده

خبیران مستغنی از القاب از تصدیع اطناب در معرض جواب مبغی بود بدین چند کلمه اختصار افتاد آمال و امانی

دو جهانی میسر باد رقعه اخری رفتی تو از دولت دیدار تو دور هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور

خوش آنکه شود زدوده ایام و شهور این غیبت ما بدل بتشریف حضور بعده مرفوع آنکه بسبب لا توفیقی

مقتضی بغفلت از مقصود تحقیقی اغلب اوقات این فقیر به بیهوده گذشت و اکثر انفاس بکار لا یعنی

مصروف گشت و از ان جمله آنست که درین چند گاه در حیّ چند نامه لوطه و مخرد چند نامصنف بحمال

بر طبق گلستان سعدی ترتیب یافته و چون درینولا خدرست خواه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در حیث

فرستاده شد که بطفیل او بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ توفیق رفیق باد سعادت زیاد والسلام

رقعه اخری لا زال جار الکبرا مجار فی اعانة الفقرا بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون باد و از هم تو تقریر

و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه بیدن شریف عارض گشته بود بحمد الله سبحانه

بخیر گذشت می باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شایبه عوض و مطالبه عوض بکار رسانند مظلومان و فهم بردازی

مهمومان بگذرانند و آنرا وسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه علو درجات صوری و معنوی دانند شعر

در مزرع دل تخم نکوی کاری تا نام بر آید به نیکو کاری والسلام رقعه اخری نسیم بهجت

الثناف نجدا واوفی الجنشانیران وحده وکر منابان اهدی الینا کتابا من فی ذی عز و مجد اضعاف الطاف فی

کو فراموشان را یاد کرده اند و از خار فتگان را بخاطر آورده وظائف دعاگوئی و مراسم رضا جوئی مودی

برآنست انشاءالله العزیز که مجاوری احوال دولتخواهان آنحضرت نیز بر صوری اجمل و معنی اکمل واقع باشد این رقعه

تضرع و ابتهال در پنجم شوال در حین ارتحال از بغداد بجانب حرمین الشریفین زادهما الله شرفا صورت تحریر یافت

والسلام ـ رقعهٔ اخری ـ نخورد ابری زجانب [illegible] گذشت و برفت + از تشنه لبان زود درگذشت و برفت +

برگشت امید جگرسوختگان + نار ریخته نم زد برگشت و برفت + هرچند امید ناامیدان بحصول نرسید

و طرز نامرادان بحصول انجامید امید هست که آنچه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن آستانه بآن منوط باشد سعادت صوری

و معنوی ملازمان آن دولتخانه بدان مربوط بوجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد ـ خوانده بصر که الکن تیر دور انداز +

دیده مکما وصل مهجوران را + قانون شفا نوشت رنجوران را + نشانده بآن آتش محروران را + چون مورد رقعه شریفه

از مجیده دان بقعه منیفه بر خاطر مخلصان صدق انتما گوش ورود الماء علی النار اظهار نمود انجامید هر یک از نایره زده دیده

و سینه کمند کشیده و از قلق حرارت فراق و اضطراب شدت حرارات اشتیاق بموطن الفت

و نشیمن الفت بیار امید ـ براحت قرین باد آن دست و پنجه که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه +

نوشته بودند که از بعضی کسان که مدت ها در ظل عنایت و سایه تربیت و رعایت بوده سخنان نامناسب

و شکایت نالایق سر زده شک نیست که هرکه چنین کرده باشد از دایرهٔ انسانیت بیرون خواهد بود حیف باشد

که زبان بحکایت بگشایند و دهان بشکایتش آلایند ـ انسان مشمر خیل بداندیشان را که آن مرتبه

نیست این دغاکیشان را + از خامهٔ صنع بر سر لوح وجود + جز صورت انسان نرسید ایشان را ـ فیاض

کرم و فضل بی اندازه + انداخت ز مکرمت بشهر آوازه + شد باغ مراد نامرادان خرم + شد شاخ امید ناامیدان

تازه + مرادات صوری و معنوی متضمن سعادت دنیوی و اخروی میسر باد ـ کردی اکرام مخلصان

بسلام + و علیک السلام والاکرام ـ خامه که بآرزوی آن کند + درج در نامه شرح شوق و غرام +

چون ندید آن حدیث را پایان + ساخت کوته مخافة الابرام + تحفهٔ مجلس شریف رفیع +

می فرستم سلام بلکه سه لام + گشته باهم یکی ز دو لام نخست + مانده باقی سیم سه حرف تمام +

بهمین نکته رقعه را کردم ـ مختصر والسلام والاکرام ـ رقعهٔ اخری ـ رقعهٔ جانفزا که مضمونش +

بود و گویم سلام بلکه سه لام + دو ی اول یکی شده ست شده + شصت و چهار زار [illegible] + ماهی چرخ

گویان در هیچ باب از این طایفه دیار نگذارد و استمداد اصحاب فتوحی که بحقوق مستند خیانت را گویا زده و مار از
روزگار بدعنیان برآرد و این هر دو مقصود ست و از جمله حالات معروضه دو وصیت آنکه دیده متیقظ و متفطن در حال
گماشتگان دارد و معامله درویشان بالکلیه با ایشان نگذارد سه برافکن به نیروی جاه و جلال رسوم بدعت از
مرز و بوم لا زالت ابواب التعب بعیب تعیب تا ایام باشد کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و صواب جاری باد
و امور صوری و معنوی در مظان خیر و صواب جاری والسلام رقعه اخری است هستم ز صفای خاطر سلیم گرینی من آئینه
تو ای مه نگاه چینی تا در کاینجا وی ننشینی در من همه کس خود بینی هر دم زره دیده دلم خون بیدیده تا بو افلاک
رشیقه تاکنیز و این نامه واحده از بیان نه چیز رسم وصال آویزد اگر نه نامه نامی و صحیفه گرامی که مشتمل بر شحات اقلام
مهب نفحات کرم آن قبله اقبال و کعبه امانی باشد در رسید از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن امید را از ابر فیض تازه
گردانید غنچه مقصود را اثر انشکفتن است یک گلبن امید بعد صد شش دیده بیک غنچه مقصود بعد صد سال نخندیده ای
نامه را گنجای شکر این یک بیت است و زبان خامه را توانائی بیش از این بیت نه لاجرم ورا از آن شروع نمود و ختم
میرود لا زال جاه و جلال و ... بر شحات الهی تازه باد و درجات ترقیات آن تازگی بی اندازه والسلام والاکرام
رقعه اخری بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه چون از رشحات فیض افضال آنجناب ... صحاب نشان گم شده
با بستان تعطش و تشویق است چو تشنه که در آب بیابان گم نشان گم شده خویشتن ... اگر به مراسم اشفاق
و مکارم اخلاق یکار فرموده در این باب اهتمام فرمایند لا زال مجلس شریف مجمع رفقا و مرجع فقرا باد والسلام
رقعه اخری است بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار دارم از اشک جگرگون دجله خون در کنار چون سواد دیده ام
دریا کند بغداد را سیل چشم اشکبارم گر شود با دجله یار دعای ... اجابت قرین از مشهد مقدسه ائمه مهدیین
و مسالتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرکه اولیاء الله تحفه مجلس شریف و هدیه موقف منیف میگردد
شوق ... والتبلیغ بدریافت سعادت ملاقات که اعظم مطالب و اجل مرادات ست بیش از آنست
که با جمله خامه بیان آورد و احاطه ... گستره ... آن تفصی توان نمود لاجرم عنان بیان از الصوب
... داشته معروض میگردد که بعون عنایت بی غایت حضرت عزت علت و غرت احوال فقرا که رفقای سفر
و جلیسان حضرند بر نهج سلامت و منهج استقامت گذرانست و از هر غدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و پریشانی

شکر این نعمت را ادا نمی توان کرد و عذر این موهبت را بجای که تواند آورد آن به که ازین گستاخی دست
بداریم و به دعای دولت دست برآریم ع دستی که زکار دید بدین مرستان باد • بالای همه دست زبردستان باد
منشور کرم نگار باد ا همه عمر کلکی که نگاشت این نگارستان باد • زهی کرده از شوق شهباز طبعت • همایان
قدسی هوا آرزوی • زمرد رقم فرستاده مطلع خویش • که از اهل سخن مثل آن نیست مرد • الحق مطلعی ست که
انوار لطیفه نکی از معانی آن طالع و آثار حسن ها از عبارت آن لامع اگرچه ضیا چنانچه گاهی باتمام آن پردازند
و پرتو اندیشه بر تکمیل آن اندازند شک نیست که بیت القصیده نظم ایام و واسطة العقد شهور و اعوام
خواهد بود حق سبحانه و تعالی از هر چه نباید مصون دارد و از هر چه نشاید مامون والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
مشتمل بر قطعهٔ میزان لطافت سنجیده بلکه کاغذی قطعه جوهر سیراب رو پیچیده بمفلسان عمر و نزدیکان دور
سمت وصول یافت ع از غایت تعظیم نشانم ندا ورا • بر حلقهٔ چشم چون نگین در خاتم • جواب آن بر لوح اخلاص
بخانهٔ اختصاص مرقوم گشت و بدعای حسن عاقبت • سعادت خاتمت مختوم آمین اجابت باد بالنبی و آله الامجاد
رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریفه عزیمت مراجعت نمود این فقیر خواست
که در جواب آن کلمهٔ چند بنویسد هر چند گرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلیفات رسمی گشت از معنی فکری و سماعی
جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت ع کی باشد و کی که از جدائی برهم • وز تفرقهٔ منی و مائی برهم • در بحر فنا و نیستی
غرق شوم • وز خود بینی و خودنمائی برهم • حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت خرق عادت مقتضی بهر دولت
و سعادت رفیق گرداناد والسلام رقعهٔ اخری ع هبت ریح و هیجت اشواقی • و جرت دم من عینی علی جلد باقی
از رنج فراق و محنت مشتاقی • حرفی گفتم فقس علیه الباقی • هر گاه که قلم میسر اشم تا در جواب نامهٔ شریفه ورقی بنگارشم
خبری نیابم که بارها نگفته باشم و ننوشته باشم از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار را برعایت اختصار
پیشه سازم ع هر گه بمن از هجرت آید دردی • تحریر رباعی کنم یا فردی • از آن میترسم که زمن دم سردی • بر خاطر
عاطر متغیر گردی • نوشته شده بود که در قبل ولایت هرات تفرقها واقع است تخصیص را جهتی نیست در جمیع
جهات این قضیه شائع ست ع در نوبت حسن آن مه اوج جمال • از دست رقیبان نکوهیده خصال • چه شرق و چه غرب
و چه جنوب و شمال • از جور پریست وار جفا مالامال • و دعا را نوحی باید که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا

مامون و السلام والاکرام رقعهٔ اخری ع ای باد چو آمدی ز سر منزل یار + آمد بدل از آمدنت صبر و قرار +
نامه بقرار زنفقد جان نهار + او را ببر و با آنکه دانی بسپار + اگرنه بهر چند بروزی رشحهٔ قلمی از مجاوران آستان
رسیدی و نغمهٔ گرامی از انفاس راستان و زیدی بدور ماندگان داغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی و
زندگانی دشوار نمودی امیدوار چنانست که این طریقه مدی اللیالی والایام استمرار گیرد و این تا مده
علی مرور الشهور والاعوام استمرار پذیرد ع شادم ز رقم کلکت و از نفحهٔ انفاست + گر زندگی دارم ازین آب و هوا
دارم + دولت و سعادت مستدام باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ع با کلک تو گفت نامه کای گل اندام +
صد تحفهٔ خوش بردم آورده ز شام + گر با تو در میان نباشد نرسد + مهجور انرا از جانب دوست پیام چون رقعهٔ
شریف بخط و عبارت لطیف متضمن رباعی ع چنان در جودت و حسن بیان فرد + کز آن خوشتر تصور کم توان کرد +
بمطالعهٔ این ضعیف رسید از هر مصراع بر دل و سینهٔ مجروح در تفرقه مسدود گشت و باب جمعیت مفتوح نائرهٔ شوق وصال
اشتعال یافته و داعیهٔ سفر مفضی بر وقت اتصال استکمال پذیرفت خاطر چنان میخواست که عنقریب با مضای
این نیت و تحقیق این امنیت کرده آید اما بواسطه تمادی ایام روزه و تضاعف ضعف هر روزه سو عهد این مراد بعید
افتاد حق سبحانه و تعالی همگنانرا توفیق مصالح دنیوی رفیق گرداناد رقعهٔ اخری ع همایون نامهٔ چون یاد دلبر +
بر دار عنبر تر بسته زیور + خط مشکین و نظم جان فزایش + چو گیسوی مرصع در قفایش + در اطیب اوقات و اشرف
ساعات مونس خلوت مهجوران و مایهٔ سلوت رنجوران گشت ع گهی بر روی او کشادند + ز شوقش بوسها بر رو
دادند + گهی چون ہی قفایش دست بردند + ز عقد گیسویش گوهر شمردند + در مقابلهٔ هر کرشمهٔ آن شاهد غیبی که بر منصهٔ پاکی و بی عیبی
جلوهٔ ظهور و نمود هزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی بموقف عرض رسانیده میشود تحاشیا عن اطالة الکلام
المفضیة الی الملالة برین دو بیت اختصار کرده می آید ع بود واثق ز جان من که بی‌اهب + ز محض موهبت در باغ مکاتب +
چنانش در بر آرد شاخ امید + که باشد میوه‌اش اقبال جاوید + چون در کفت آن واسطه لعل قبا + شد همدم
رو سیاهان آئینه صفا + زنگی بچه و همدم از ستر خفا + در انجمن ظهور شد جلوه نما + زهی زنگی بچگان پسندیدهٔ همدیدهٔ
مردم و هم مردم دیده در هودج کافوری نشسته و احرام زیارت مهجوران و شهیدان تیغ مهجوری بسته بدین دیار
رسیدند و بدین مژده آرامیدند ع آزادگان بجان ستان بنده شدند + وز نکهت جان بخشی شان زنده شدند +

ساتر فی سه گر نه هر جای جمال خود ننمود + و هو لتکلم اینجا گفتم چه بود + ماهی ز آب جو آییست تا بجوی میز نه چشم گوشش آب جو

گر شود ز آب آگه هم ز آب + وا رهد جانش ز چندین حجاب + حق سبحانه تعالی همه ما را از حقیقت بی پروائی مقصود آگاه گردانا د

و دست همت از منوهای تعلیل بود کوتاه والسلام والاکرام رقعه اخری بعد از رفع السلام الی المجلس العالی

والموقف المحفوف بالمکارم والمعالی معروض آنکه هر چند پای شکسته هنوز از ملامت غرامت قصیده پیشین نرسته اما چون

نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم بشناخت بحر شعر و سباحت قیافی قوافی معتاد گشت و طریق غزل که بی توجه خسی بعضی

از مظاهر صوری چاشنی نمیدهد بالکلیه انسداد یافته گاه گاهی تشحید خاطر الکالة تنبیه خواب و حاضر را تتبع بعضی قصائد

عام الفوائد که بر معنی کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصایح و کشف فضایح فرو رفتگان در قاذورات دنیوی و

و باز ماندگان از لذات کمالات معنویست اشتغال می‌نمودم آید جماعتی که از این مدکاهی دور افتاده از جهت خود گوئی

تصور آن میکنند که غرض از این تعبیر تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست حاشا ثم حاشا سه تعالی را و شنه که خون ریز نیست

چون در راه صاف خو ز زبان تیز نیست + نیست حاجت که در حریم چمن + بهر مالش زبان کشد سوسن + فقیر تکیه خود را هرگز

جز تقلیل از ملاقات صوری هر کران بر کران کشیده با بود و نابود خود در زاویه خمول و حرمان آرمیده قبل از طلب و بی نیتی

که هرگز روی هستی نه بیند و در جهت قصدی نابودی که هرگز گرد وجود بر آن ننشیند بارا چه طاقت آن که در گوشه نشسته

و ابواب خول و خروج بر خود لبسته تصویر صور خیالی جمعی پریشان اختصار اشباح متآلی البنیان کند

و از ان نشانه خیر و شر ساز د در بداستان محمدت و مذمت پرداز د سبحان سبحان سه آنرا که دل از جهان بستان تنگ بود

یا هیچ کسان کجا سر جنگ بود + وانرا که ز فخر این جهان ننگ بود + با ننگ جهانیان چه آهنگ بود + معهذا در بی زیانی بوزن قافیه قصیده

که بجودت فکر افضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته و املح المتاخرین خسرو دهلوی حذو النعل بالنعل در طریق اتباع

آن شتافته بیتی چند گفته شده بود بخدمت فرستاده شد امید هست که بچشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محفوظ

و الدعا بظهر الغیب اقرب الی الاجابت بلا ریب سه رسول دست بستم یکی ساله سپرد + رسالة که ازل ارمغان بپیاله سپرد

الحق رسالة نو رسیده که ساقی قطع راه کرده پای الیسر وقت و ماندگان آن رو سند آورده بلکه خلعت از خزانه غیب واصل

و شامل حال مقیدان اهل دل رسانیده سه بهر سطر ز نثرش چون پری + سوی عارف کامل کلی ار ... چه نظمش رالبوح

دلفگار + ز هر بیتی از ان نابر آری + حق سبحانه و تعالی سرچشمه آن فیض را از آلایش بکاره مصون دارد و از آمیزش مکاند

واتهمال اصحوب نهایت توجه بدولت اتصال تحفه موقف شریف وهدیه مجلس منیف میگردد وداغ دل سوخته
از فراق ودر اثنای تعلّم آتش اشتیاق روشن تر از انست که در شرح وبیان آن بکاغذ دو روی وخامه دو زبان
احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده وزبان انبساط کشوده انها میرود که چون در نیولا ورقی
بلکه اهل محبت ولا را سبقی مشحون بنکته چند که از اثنای شرح بیت آخرین قصیده برده که بیشک گوی سبق از
اولین وآخرین برده روی نموده بود مملو بلطائف ارجمند که بران کتاب لطافت انتساب ع
چون قطره شبنم که چکد بر گل سیراب · بتازگی افزوده مطرح پرتو اندیشه گشت ومشرح عقل فکرت
پیشه آمد الحق هر معنی دقیق که بتدقیق نظر موشگاف شگافته بودند وبقوت مناسب چون موی در هم بافته عقل
باریک بین را میان آن وموی آن فرق نهادن دست نداد اما چون موی بر فرق نهاد وهر عبارات پاک
که بفهم وادراک از بحر زخار خاطر گوهر بار گوهر وار استخراج کرده بود وبالماس تفکر سفته در سلک انتظام آورده
ازان با جواهر آبدار ولآلی شاهوار تفاوتی چندان نماید لاجرم آنرا زیب وشاخ جان وزینت
حمائل جنان گردانید توجه خاطر شریف باستنباط باین نوع غرائب وبدائع با وجود کثرت شواغل وموانع
علامت آنست که خدمت ایشانرا التفرقه ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید وازین معنی امیدوار گشته
مسالت میرود که حق سبحانه وتعالی جمعیتی کرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن محض تفرقه نماید والسلام
والاکرام رقعه آخر بعد از ادای لطائف دعای مقرون باجابت سمع الله لمن دعا مرقوم آنکه بتازگی قاصدی رسید وقصیده را
تازه رسانید ۵ چون حرفی چند خواندم زان قصیده ۵ حال خاصانش اندر قید دیدم ۵ دران اثنا چو شد چشم
بصیرت کشاده جمله دلها صید دیدم ۵ هر چند از مطلع تا مقطع در هر بیت ودر هر مصراع ۵ بسرعت تا خاطر نافذ مبادی
بهر حرفی فرو شد چون سیاهی بهیچ نقصان جز آنکه دفع عین الکمال را در حسن کلام ولطف مقام پوشیده بودند وازهیچ چیزی
ساخته این ناقص را لباس اوصاف کمالی پوشانیده ونظر اندیشه در نیاید از آنکه ۵ مشاطه چو چهره بتان آراید ۵ از نیل خطی کشد
پی دفع گزند ۵ از فحوای آن چنان مفهوم شد که خدمت ایشانرا ارادت باقبال قبله مقصود واعراض از نمودهای
بی بود متاکد شده است الحمد لله علی ذلک اما اگر چنانچه تنفر از امور صوری وترک اشغال غیر ضروری چون ملائم
مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه در ود ونمینماید هیچ جای نیست که مقصود ظاهر نیست بجمال ظهورش را جز کمال ظهور

هر شبیل با هتمام خاطر شریف شان مشغول باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری صحیفهٔ که از فتحه صاد صاد و قاف را
گلهای فتح گشاده و از کسره حاجاسدان را خار راهی کسر نهاده و بعد از تمادی ایام انتظار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب
امیر علی شیر عالی گهر لا زال فی رعایة مصالح الدارین کاسمه الشریف المفتوح العین که اسم شریفش بصورت لطیف نگاشته
قلم تحریر و تقریر گشت سمت ورود یافت منتظران اودیهٔ اخلاص را امیدواران کاشانهٔ اختصاص را مرفوع روح و مفتوح ابواب
فتوح آمد و مقابله آن تحیات حیات انجام و تسلیمات منتج تسلی تمام متحف و مهدی و مبلغ و مسدی میگردد و شرح تعطشش
بر شمع زلال وصال حد زبان لال و بیان حال نیست لاجرم از ان تقاعد نموده بر دعای متضمن بر تمنای اختصار
میرود سه زتیغ فتح شاه حصن شکن باد اقالیم جهان باد اسلام چو بر فتح عالم را سکونی بمیسر باد همچون لفظ عالم
همیشه در دل حساد الف ش + چو نوک سیف سنانها باد مدغم + دعای که بدایت آن مضمون مع الشوق و الغرام و نهایت آن
ممدود الی یوم القیام است و العین بینها مفتوحة الی دوانه بمن الممالک العالم بصورت نیاز نثار بساط خیرات و انبساط
میگردد میل و شغف به نیل اشرف ملاقات بیش از انست که بصرف عشیات و غدوات در اعمال ادوات قلم و دوات
ادای شمه از ان توان کرد لاجرم عنان قصد و نیت از صواب آن امنیت معطوف داشته باین دو بیت معروف
میگردد سه زیرکی آنکه در خزانه گوهر + در گنجینه‌ها راز زند + چاه کوتاه زیر پای نهد + دست به دولت دراز زند +
لا یزال نهال [illegible] امید برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید آن پیوند والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از
عرض اخلاص با لسان محبت و اختصاص معروض آنکه [illegible] سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن از آنحضرت [illegible]
است و شکر این نعمت صرف اوقات و انفاس [illegible] بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و دعوای [illegible] آنان اگر ناگاه
عیاذا بالله [illegible] لطیف را از ثمر آن شغل گرامی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل
آن گرانی را در کفه حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی در جمعیت اسباب سعادت [illegible] تمام
سه راحت [illegible] چون بود که [illegible] + رنج کش بهر راحت دگران + زانکه باشد بهر رع امید [illegible] است
جاوید [illegible] توفیق دستگیری از پا افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان
زیادت گرداناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلامی که چون با لسان رمز از حروف میانی آن نکته گویم
جزو [illegible] از رسم نیست [illegible] چون بمشام ذوق از وصول بمعانی آن شمه بویم [illegible] آید [illegible] با فاتحه اخلاص [illegible] آیت [illegible]

نعمت و دما بشگفانید ∴ گر لطف تو بگذرد بخارستانها + خارستانها شود بهارستانها + حکایت گله

و شکایت بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ فقیر تصور کرده اند و در جهت تحریر آورده و الا ∴ باید از تو

چنان معامله که کسی را رسد در آن گاه + نیست از تو بجز گله گله + زانکه لطف تو شده بیخ بلند حق سبحانه و تعالی

همواره در نظر رافت خود شان دارد و بآفت نظر بخود شان نگذارد والسلام رقعهٔ اخری ابتدای رقعه بتحیهٔ اخلاص آمیز

بلسان افتقار و اختصاص نوع آنکه درین چند روز از نتایج فکر [illegible] غزلی جدید بخاصان قدیم رسید نکته دانان

سخنور شیرین زبانان نظم گستر عقد جواهر منظوم آنرا گوشوارهٔ سمع قبول دانسته بلکه حمائل گردن خود ساخته تعظیم [illegible]

طریق تتبع آن بنا نهادند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت

تساهل را با آنکه ∴ ز پیران در قیاس خرده دانان + نیاید حدت طبع جوانان + گوهری چند از خوی خجالت گذازیده در [illegible]

صدق ارادت پرورده در رشتهٔ دقیق محبت فراهم آورده و تحفهٔ سالک صحبت و هدیهٔ انظم جمعیت می گرداند ∴ از رشته

این نظم که گوهرها ست + نیست گهر بلکه صدف پارهاست + زیور افسر نسزد شاه را + بار کمر بند و در گاه را [illegible]

ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریز شان تازه باد و فضای جهان از نفحات نظم دلاویز شان پر آوازه والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری الاف شوق تست در سم لیک ز عمر دراز + گرچه فرماید زبان یک شمه نتوان گفت باز + بعد از تبلیغ

سلام بلسان تعمیه و ابهام معروض آنکه چون عنایت نامه مشتمل بر معماها [illegible] نام [illegible] بود

رسید دیده را نوری و سینه را سروری بخشید الحق هر گلی در بهار رونق غنچه یافت [illegible] شگفتن این [illegible] خندان شد و نافه

که از شگافتن آن دماغ خرد عطر افشان گردید ∴ درج [illegible] لطیف و موزون + از در گرانقیمت افزون

مکنون دری [illegible] نسفته + در بسته کلید آن نهفته + دلها شده خون ز فکر پیوست + نایافته بر کشادنش دست +

باز [illegible] این جواهر [illegible] گوهر ابدار [illegible] در مقابل آن [illegible] صدفی [illegible] لولوی شاهوار در سلک نیاز [illegible]

در رشتهٔ تعلق و دلبستگی انتظام داد [illegible] ∴ [illegible]

آفتابی جلوه در هر سو [illegible] + قوس قزحت بر اوج خور [illegible]

گیسو [illegible] امیدوار چنانست که اگر [illegible] حسن جمال [illegible]

[illegible] ∴ هرچند صدف شکسته و خوار بود + این [illegible] شهوار بود [illegible] با التفات طبع لطیف شما [illegible]

در بخواهم عذر آن درد سر دیگر بود + مرادات دنیوی و سعادت اخروی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری

س تحیاتی که از دل چون برآید + همه روحانیان را جان فزاید + شمیمهٔ آن در این فیروزه منظر + دماغ قدسیان

دارد معطر + هر صباح و مسا با صحائف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و ولا بصحوب شمال و صبا بامر فیض میگردد

چون تکلف در شرح شوق از توهم تصنع و ریا عاری نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی و خصوصیت بقاعدهٔ

ظاهر بینان خودنمای جاری بنابر آن لاجرم از سمت آن برگشته و انبساط آن نوشته میگوید س جز این کارت مبادا

گاه بیگاه + که در ظل ظلیل دولت شاه + خط خط دل از خود برتراشی + برای حق پناه خلق باشی + والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری س شدنی خامه قلم را ترجمان + بشنو از نی چون حکایت میکند + باز بان تیز چشم اشکبار +

از جدائیها شکایت میکند + حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق بیش از آنست که بمدد کاری

دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحیفه نشر آن

میسور لاجرم سر آن باب کرده التماس میرود س در آن ساعت که بی تشویش اغیار + در آن فرخنده مجلس

باشد یار + زمین بوسی بتعظیمی که دانی + زمین بوسی دعاگویان رسانی + و دولتی از انتهای مصئون و [illegible]

از انقطاع مامون میسر باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری س سلامی کرده از سین تیز دندان + کشاده عقده ها

از رشتهٔ جان + سلامی از کمندی طرهٔ لام + دل صاحبدلان آورده در دام + سلامی خوشتر از فردوس اعلی +

الف در وی کشیده قد چو طوبی + بزیر آن الف از چشمهٔ میم + عیان دریای طوبی عین تسنیم + تحفهٔ صحبت بهجت اثر

و هدیهٔ مجلس منیف گردانیده معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق کتاب بوستان عنان گیر شده بود خود را

بر فتراک او بستن و لعب نمود لاجرم این رقعه مصحوب رساله که تجزیهٔ بتحریر پیوست [illegible] فرستاده شد

اگر مصلحت دانند بعرض همایون رسانند والا س هر چه نا مقبول دل پاک تست + باش نه صفحهٔ ادراک تست

دولت عاجل مفضی بسعادت آجل بر وجه اکمل میسر باد رقعهٔ اخری س ای کلک تو لطف معنی [illegible] بنامیات

حسن پرورده + غرهٔ صبح را از طرهٔ شام + رشک رخساره نوخطان کرده + قصه کوته شب را از هر [illegible] پاره پاره بروز

آورده + صحیفهٔ شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان [illegible] در آن [illegible] یک حضور [illegible] مشرف ساخت

در صورت هر خطی خطی روی نمود و از عکس هر حرفی پرتو انداخت از شوق شکوفه غنچه‌های [illegible] گشاده و از خار گله گلهای

رقعهٔ اخری هست در صفت [illegible] · طبع خوش تر از گلستان ارم · چو در صحبت بسط او
یافت ازل · چه خرم آن بزم فیض پرور [illegible] آنکه [illegible] مشعل اشتیاق پوشید نخواهد بود که چون
نعمت عالی [illegible] صحبت آن [illegible] یکی دو [illegible] دشمنان را اقبال آن
دل خوش [illegible] یاد یاران ناظر [illegible] داشت ✿ اقبال چرخ [illegible] کار رفته که اقبال
او خبردار نیست · چه اقبال [illegible] مبارک [illegible] خوشی [illegible] از اقبال او [illegible] درویشان [illegible]
یکسانند [illegible] همواره دوستانه [illegible] این گماشته که عنقریب بعموم عنایت
ذی عنایت مقلب القلوب همه [illegible] راست [illegible] از قلب بمفرح الکروب
همه مقصود [illegible] صحبت [illegible] ✿ خوش آمدم این چنگ [illegible] شود [illegible] باری
یاور بی · [illegible] اقبال [illegible] کام شود [illegible] والسلام رقعهٔ اخری [illegible] فیض نیاز بلسان اختصار
و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که [illegible] بخاطر خطیر نگذراند و همواره در کاغذ پاره جواهر
اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند [illegible] ازین مقصود نمی تواند برد [illegible] طالبی طریق این مطلوب
نمی تواند سپرد · این معنی [illegible] گاه گاه [illegible] بظهور می پیوندد ✿ ترک
ارسال قاصد و نامه · [illegible] گر نیست · [illegible] حریم حرمت تو · باد جای مرغ را ره نیست ·
امیدواری چنانست که عنقریب [illegible] لطیفه انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان برخیزد و دولت
دوام ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی یمن فال و احسن حال میگردد ✿ وقت آن آمد
که [illegible] حصار [illegible] عیان خورشید [illegible] دیدهٔ امید را روشن کنی · تنگنا [illegible] عیش را گلشن
کنی · مخالفان [illegible] دوستان را شاد کام · [illegible] والسلام رقعهٔ اخری
✿ زانده که فتاد اتفاق سفرت · تا بو که [illegible] بخاطر گذرت · گر مرغ پرد بسوی تو یا باد وزد ·
خواهم که دهم به نامه درد سرت · چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار [illegible] که درین
چند [illegible] معنی [illegible] گذشت · اگرچه این [illegible] از [illegible]
تصدیع [illegible] ملاقات شریف [illegible] ✿ [illegible] ناله و درد سر بود ·

ای جانی از تو ناتوانم گفت + داوند کسان مژده که آن جان جهان + شد چاره درد آشکار و نهان + جانها
نثار باید آن مژده دهان + مرحبا که گشاید زبان مژده دهان + لا یزال خاطر دولتخواهان به منتهای
خیر مشحون باد و نیتهای ایشان با عملهای صالح مقرون و عملهای ایشان از محیطات سعد و مصون
و مامون مرقوم الصحیفه همایون رقوم فضل به عنوان نیز لطف در مضمون به دعاگویان دولت روزافزون رسید
حسن ادب با ادای آن جز با دای وظیفه دعای رخصت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد والسلام والاکرام
رقعه اخری ۵ آه از رد قاصدی با او نوازشنامه + سوی درویشان ز خسرو کامبخش و کامیاب +
چون رسد منشور عزت ز آسمان قدر و جاه + خاکیان را جز دعاگویی چه یارای جواب + هر کجا آمد سیه باشد
علی رغم حسود + فتح و نصرت همعنان اقبال و دولت همرکاب + ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید نوازش
که شدیم عاجز از ادای جواب + چه حد من که نگارم بلوح اندیشه + بجز وظیفه رفع دعا بجای جواب + لا یزال
ذو الجلال و الافضال همم خاطر اولیای آنحضرت را از نوازل دهر مصون و از نزلات قهر مامون و در مقر شوکت
و جاه مستقر دولت تیقظ و انتباه بتقویت قواعد رعیت پروری و تمشیت معدلت گستری مصروف و مشعوف
دارد بالنبی و آله الامجاد والسلام رقعه اخری ۵ شرفنامه از آفتاب بلند + سوی ذره بی سر و پا رسید +
ز تشریف آن مکرمت ذره را + سر فخر بر چرخ والا رسید + چون عنایت نامه همیون مبنی از ازدیاد دولت
روزافزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج
عزت و ذروه کرامت رسانید همگنان یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بلطائف
دعاگویی و مراسم رضا جویی قیام مینمودند و مینمایند حضرت مهیمن منان بمحض فضل و امتنان اولیای آنحضرت را
حسب الامکان از مکاره مصون و از مکائد مامون و در مقر دولت مستقر و جاه و حشمت دارد بالنبی و آله الامجاد
والسلام والاکرام رقعه اخری ۵ چه نامه است اینکه گویی سیم او فاست + یقین که خلقت او را خطا و
فاست + ز نافه نافه زاند و مشک باشد + که روزی چند با او مسک باشد + فلله الحمد والمنه اراجیفی که با
هوای مخالفان موافق بود مرتفع شد اکاذیبی که با مراد موافقان مخالفت مینمودند دفع گشت
لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات باسباب جمعیت مقرون والسلام والاکرام

که موجبی راستی تحقیق کند بیسر نشد حق سبحانه تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ه دعاهای که بر لب ما رسیده + نوید فتح تجنبا شنیده + تحیاتی که باآن بهشت روشن +
خروج از عهده بجوابا حسن + هر صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض باریافتگان
مخیم جاه و جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی و اخلاص از توهم
تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان غرض نمائی جاری نی لاجرم سدّ این
باب کرده شد ه بنزدیک سلیمان باش از مور + حدیث شوق و اخلاص از دل بنده + به پیش خور که اصل روشنائیست
هواداری ز ذره خودنمائیست جز اینمعنی ندارد از آدمی + اگر گوید روا شهباد عائی والسلام والاکرام رقعهٔ اخری
ه آسیب صرصر اجل ناگهان رسید + بر نارسیده میوهٔ ازشاخسار ملک + یارب مباد سایهٔ سرو جلال
و جاه + تا نهر فیض منقطع جویبار ملک + آجر و مثوبت ارباب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمیتواند بود و اشد
مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد است که قرة العیون و ثمرة الفواد اند جا بشمول کرم الٰهی و عموم نعم
نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آنحضرت ازین مصیبت امتداد دولت جاودانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ه آه خبری که میرسد محمل دوست + بر سوختگان بسوخت گوئی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان + زان پیش که نزدیک شود منزل دوست + شوق و غرام مشتاقان مستهام
بخاک بوسی سدهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه از آن درجه است که بر تیحهٔ خامه شرح آن
توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد لاجرم سد آن باب کرده بمراسم دولت خواهی و وظائف دعاگوئی
قیام می نماید که ه بر تاجوران شاه جهان سر بادا + بر فرق زمانه سایه گستر بادا + آوازهٔ بندگی و شاهی
تا هست ابنده و شاه بنده پرور بادا + چون شاه تفقد بگدائی بکند + و ز لطف نظر به بینوائی بکند +
از دست گدای بی نوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند + حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان
آنحضرت را برعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیارت گرداناد و آنرا درین جهان سبب امتداد دولت
دوران جهان جهت ازدیاد سعادت دارد والسلام والاکرام وله مد ظله العالی ه ای سلمکم الله ای سلمانی + کام
و اسلامیان سلامت تست + سویت ارکان خمسهٔ اسلام + بغیر تم بغیر رکن نخست + کان شا باجاتم آن جهان سخت

بتیسیر الطریق میسر باد و حال مآل ارباب وفا و وفاق علی احسن الوجوه مقصود [illegible] والاکرام رقعهٔ اخری

بعد از تحریر ادعیهٔ الفت و محبت و تمهید قواعد مودت خامهٔ عنبرافشان در بیان خطیر القدر کبیر الشأن که [illegible]

تحریر آن رنج فرموده اند و فراموشان زاویهٔ خمول را برشحهٔ قلم یاد آورده [illegible] معانی از بدو [illegible]

بمضاف [illegible] عجیب [illegible] کز اخلاص صاف + چو فانی بود نبود [illegible] + نه اخلاص گنجی در [illegible]

بود خواهشی از شوائب سلیقه + وز و تافته از قدیر علیم + نثار مخیم جاه و جلال و معسکر عز و اقبال همیشه [illegible]

از حضرت واهب العطایا بحکم اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب لغائب باول [illegible]

ارکان دولت برعایت رعایا و برداشت ساحت همت از ظلمت ظلم [illegible]

آن [illegible] و جمعیت [illegible] بعدم اخلال بآن [illegible] مسالمت [illegible]

مشفوع والسلام والاکرام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه [illegible]

چنانچه بود معلوم ایشان نشده عجب حالتی که نابکاری پریشان روزگاری [illegible] شمشیری برهنه در میان

جمع مسلمانان درآمد یکی را فرق بشگافت چنانچه بهلاک انجامید و یکی را سر و دست [illegible] معیوب ساخته

و سنگ و چوبی که معاونان وی زده اند حساب آن را خدای تعالی میداند و باوجود آن [illegible] استماع افتاده که [illegible]

بجانب فقیران [illegible] که ایشان نیز بجانب مخدوم زاده عالمیان تیر انداخته اند [illegible]

کرده شد هیچکس نه کمان داشته و نه تیر انداخته فعل شنیع از ایشان صادر شده است [illegible]

از ارباب فراست و کیاست است که امثال این کذب و افترا گوش کنند و تفحص [illegible]

بسیاست نمیرسانند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست [illegible]

دوران فلک [illegible] است هنوز + با ما و رنج شور و غوغاست هنوز + بی جرم [illegible] خسته دلان [illegible]

طرفه که جرم از طرف ماست هنوز + چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت گونه نوشته اند

مردم شهر بسیار می بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از [illegible] قاعده [illegible]

درهم [illegible] که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی [illegible] امیر شاه حسین

میرسد غالبا گناه وی همین است که در قضیهٔ والد مولانا فقیه الدین [illegible] مداهنه کرده و [illegible] است

که همچنان سه شنبه با شنبه و خوانده نیز میمون اینست یا از زمان آنحضرت مبارک و میمون و هم چنین چهارشنبه
نیز مبارک و فرخنده و میمون آید سه ببنا بر وفور میامن انشان قدر ترا فراغت سست بحکمی که هر فضول کنار
با اختیار منجم چه حاجت ست آنجا که آفتاب بهر برج شرف منزل کند حق سبحانه و تعالی والی ملتی از حد ادراک
افزون و سعادتی از احاطه انجم و افلاک بیرون کناد والسلام والاکرام رقعه آخر سه آمد مرغی برگ
گلی و منقار ببروی خطی از سنبل تر کرده نگاشته مضمون خطش آن که ای خزان دیده گیاه خوش باش که از تو
یاد کرد ابر بهار و ز شیوا شفاقت همت عالی مقام مسعود آئین الازال ملتمس اشفاقة الملوک
والسلاطین که سرچشمه حیات تشنه لبان وادی حرمان و سرمایه نجات سرگشتگان بوادی بعد
و هجرانست فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر بلیغ البضاعت رسید روضه جان را خضرتی تازه و حدیقه دل را
نضرتی بی اندازه بخشید بجمال این دولت و جمیل این حادثه طائف شکرگزاری و مراسم منت و سپاسداری
بجا آورده شد و تخفیفا للابرام و تحاشیا عن اطالة الکلام بر دعا اختصار کرده آمد سه بر تاجوران
شاهجهان سر بادا بر فرق زمانه سایه گستر بادا آوازه بندگی و شاهی تا هست با بنده و شاه پرور بادا
رقعه اخری باسمه سبحانه سه بنامیزد زهی فرخنده شاهی که یاد ارش همالو یابان مباهی بنام بنده و قید
غم بند خط آزادی آید از خدا فزون عنایت نامه میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات و
اطیب اوقات خاکساران وادی فراق و بادیه پیمایان بوادی اشتیاق را سه سر زلت باوج عزت
بر افراشت ... جهت ... فقیر حقیر چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه بودی بلکه بجز قدم
از سر بار ... ساخته ... بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را از عرض
مقصود ... مطلب ... جذبات تعطش و التیاع بزمین ادبی مجتهد سپهر
مرتبت ... که بجز نقد مرکبه و عبارات هر تبه شرح توان داد در جاذ اثق ست که عنقریب قریب
مجیب عز و شان لطیفه که متضمن این امنیه و مغنی بفراغت از هجوم شداید حزان و هموم از مکمن بطون
بظهور آورده مشتاقان آرزومند را پیش از این در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد انه علی ما یشاء
قادیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا رسید سجاسید قلع و قمع اصحاب شقاوت شقاق سه علی

ملت میگذرانند رسید کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ اعلی رسانید همه یکدل و یکزبان
بوظائف شکرگزاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری ادا فرموده میگویند و هو الله مجیب قدیر

س خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل * عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد * فتح و نصرت ز خدا خواه
که بی منت خلق * مدعی گو همه شیر ست زبون خواهد شد * الا یزال دولت سواد افغان در معرض ازدیاد باد
و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه بر ملاطفه مبنی
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت به دعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا گشاده گوهر شکرگزاری سفتند و بلسان خیرخواهی گفتند

س شکر خدا را
که بعون ازل * شد بصفا جنگ و خصومت بدل * مبنی اقبال درین کهنه دیر * غلغله انداخت که الصلح خیر *
آنکه زدی دم ز شقاق و شقاق * می سپرد راه وفا و وفاق * اینهمه خاصیت عدلست و داد * وین همه فرزند تو
از عدل و داد * معدلت شاه گر اینسان بود * فتح ممالک همه آسان بود * با دلقا شاه جهان را بکام *
تا ابد و امکان ابقاد والسلام

رقعهٔ اخری عنایت نامهٔ موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی مبنی از
توجه لوای نصرت شعار بجانب آن دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکرو رسید خلوت سرای
دل ار رفت و روب داده دیدهٔ امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمهٔ غمخانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان اینست

س مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل * ز وصلش سرفراز د جان باقبالش بنازد دل * چه حاجت
اختیار ساعتی سعد از برای او * که ساعت را سعادت باید از مقدمش حاصل * در وسط آن عنایت نامه
استفسار از آن رفته بود که چهارشنبه آخر ماه صفر که آن اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از
مفسران آیه یوم نحس مستمر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند پوشیده نماند
که نحوست آن روز نسبت باصحاب شقاق و شقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت و نکال و قوم هلاک گشتن
و استیصال ایشان دران روز بوده است اما نسبت بارباب وفا و وفاق که انبیا و متابعان ایشان اند
در غایت مبارکی و فرخندگی ست چه کمال قوت و غلبه و نصرت ایشان دران روز شده است

ع بر دوست مبارک ست بر دشمن شوم * چهارشنبه صفر ... سال الدین براو درسشنبه ... نامی دانی

آن شاه جهان رسانده دل را امید خرمی پاینده داده جان را نوید بهی جاودان رساند + عنایت های
تازه و نوازشهای بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف
نامتناهی اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می پیوندند بهر آئینه رابطهٔ استمداد دولت ارتباط
ازدیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود ست چو شاهان خاطر درویش جویند + مزید قدر و جاه خویش جویند +
فروغ تاج شاه معدلت کیش + بود از گوهر اخلاص درویش + ز درویشان چو حرفی میگذارم + ز پنداری
که قصد خویش دارم + سخن و لاف چنین هیهات هیهات + قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات + ابیات
این جا هم اندر گاه ایشان + که باشم خاک کوی راه ایشان + حق سبحانه و تعالی اولیاء آنحضرت را
روز بروز فتحها و نصرتهای گوناگون روزی که از ساعت بساعت بدولتهای و سعادتهای روز افزون
برساناد بمحمد و آله الاکرام علیه و علیهم الصلاة و السلام رقعهٔ اخری ست از نور ازل دولت منور بادا + امر او به
در و معمور بادا + بی آنکه عنان عزم تابی هر سو + ملک همه عالمت مسخر بادا + بر ضمیر منیر و خاطر انور آنحضرت
که آئینه صواب نمای دینی و دنیوی و مرآت صورت کشای مقاصد صوری و معنوی ست روشن خواهد بود که چون حضرت
ذو الجلال و الاکرام از آغاز با نجام همه مطلب ایشان را بی آنکه تهیهٔ اسباب ظاهری و باطنی را در آن مدخلی تمام
توجه باشد میسر ساخته است و بواسطه حسن نیت و صفای طویت که نسبت با عموم خلائق دارند بسی خلائق
از اطراف و اکناف را مسخر گردانید امید واری چنانست که بمقتضای قضیه لقد احسن الله فیما مضی کذلک
یحسن فیما بقی در وقت لاحق در جریان امور به نهج سابق باشد و زبان استقبال در تحویل احوال با ماضی موافق و همعنان
در امور مطلبی مظفر است و استعجال در آن منظنه خطر حق سبحانه و تعالی عساکر منصور را بالظفر همعنان دارد و از خطا و خطر در
امان و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری ست چنین که یار مرا روی خوب خوی نکوست + عجب مدار که گردیده دشمنان
همه دوست + ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه + چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست + نامهٔ مخبر از مصالح متضمن مصالح اهل
انام و صحیفه مشعر بموافقتی مرافق کافهٔ خاص و عام از ساحت مخیم جاه و جلال و معسکر دولت عز و اقبال حضرت خلافت پناهی
سلیمان دستگاهی اعز الله تعالی انصاره و تضاعف ملکه و اقتداره بخاک نشینان آستان عجز و نیاز و
افتقار که فی آناء اللیل و اطراف النهار که بدعاگوی دوام دولت و خیر خواهی ارکان ملک و

خدمت زمین بوس گدایان خدمتگار را + چون مراد نامرادان آمده چاره باد + بهر داد و دادرا این گنبد دوار را +

والسلام والاکرام رقعه اخری بیت ای باد و استان ازان داستان بیار + بهانه نوید دل خوشی جاودان

بیار + چو اقامت آن شاه جهان بگذرد مردی حدیث از لب آن شاه جهان بیار + عنان شوق و آرزومندی

به رکاب بوسی حضرت خداوندگار که همواره فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت و بهروزی

در کف دریا نوال او نه چنان از دست رفته که به بازوی طاقت و توانائی و زنجیر مصابره و شکیبائی را امساک

آن توان گردید لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی چند مبنی از طرفی ازان

و سطری چند مشعر از شطری ازان نگاشته خامه نیاز و اخلاص رقمزده قلم افتقار و اختصاص میگردد بیت

چو لب بسته نیست همچون دوات + اگر چون خامه بالا کشایم زبان بکنم نامه را محرم راز خویش + نهم از دل بار دوری بر میان +

هر روز درو تیره و پریشان از پیش + همیشه اندیشه دولتخواهان نیکاندیش از درگاه علی الاطلاق مزین نعمی

النعم قبل استحقاقها آنست که ایام اقبال و رویشان مخیم جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصون و

از بوارق بادوان ماسون در سایه رایت نصرت سرفراز دارد و آوازکوس ظفر آثار گوش جهان پرآوازه دارد

والسلام والاکرام رقعه اخری صبا از مرو می آید فدایش باد جان من + که پیغام آورده اسلام از جانان من +

جانانا نامه بل که مسیحا نسخه دارد + بی درد دل بیمار جان ناتوان من + نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت

فاتح صحیفه کرامت مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لائح بود بانتظام سلک جمعیت زینت بخش سامان حسرت

مجلس همایون شعر باز دیده سواد حشمت باریافتگان بارگاه دولت روز افزون بود مشام امید مجروحان کلبه فراق معطر

ساخته و دیده انتظار محبان نادیده اشتیاق را گردانید بیت منت ایزد را که از رشحات لطف جمال + باغ خرم دیده را

سرمایه شادی رسید + از سر ابستان شاهی کشور جاه و جلال + تحفه زمزمان نشو آزادی رسید + اضعاف

مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاده عجز شکستگی موقوف عرض رسانیده میشود و

تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید بیت امیدوار چنانم که فیض فضل ازل +

همیشه کامده شاه کامران باشد + بقید دولت او خلعتی بیاراید + که عطف دامن او ملک جاودان باشد

والسلام والاکرام رقعه اخری هم سبحان الله بیت قاصد زهره قصه آن داستان رساند خرمی حدیث از لب

نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظایف دعاگوئی و مراسم رضاجوئی قیام نموده رجا بکرم الهی واثق ست
و امید بشرایف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده عنان عزیمت
بمستقر دولت معطوف گردد ؏ امیدوارچنانم که منعطف گردد + عنان عزم بزودی بمستقر جلال + سپاه
شکار کنان شاه باز دولت شاه + تذرو نصرت و تیهوی فتح درچنگال + والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری باز صبح ظفر از مطلع امید دمید + نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید + نامهٔ بسته سر آمد
ز مراد دل من + حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید + فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه هنوز + بمشام دل و جان نکهت
فتح رسید + هرکه را بود پر از گوهر اخلاص دهن + چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید + چون
ملطفهٔ شریفه مبنی از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاه راه انتظار رسید مژدهٔ آن فتح را سرمایهٔ هر فتوح
ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته بزبان حال و لسان مقال اشکر گزاری مهیمن متعال کشاده ؏ لله الحمد
هر آن نقش که خاطر میخواست + آمد آخر زپس پردهٔ تقدیر پدید + خار هرکس که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت
که جز در جگر او نخلید + حاصل دعای مخلصان دولتخواه و خلاصهٔ مدعای اعیان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو
بکسر مخالفان خصم روی نماید و نصرتی تازه بافتراق معاندان منتقم چهره کشاید ؏ وسبب جامی از اخلاص
کند همه باد + سوی تو فاتحه فاتح الابواب مزید ظل رافت دامانه عاطفت ابدالآباد باد

رقعهٔ اخری چند بوسم
دست و پا پیک دیار یار را + فرخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را + یار گر طعن فرامش کاریم زد دور نیست +
زانکه با یادش فرامش کرده ام اغیار را + خواندمی طومار غم بی او ولی چون شد مرا + نامه اش تعویذ جان
طی کردم آن طومار را + اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای نامه عنایت آمیز و مضمون
صحیفه محبت انگیز بجاذبهٔ شوق و ذائقهٔ ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده
میشود و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از انست که بتقریر زبان و تحریر بیان توان کرد
؏ دیده ام آزار زان رخ دور میخواهم دلم + یاد هم بیرون بشرح دوری آن آزار را + لیک نازک باشد آن خاطر
ندانم چون کنم + درج در گفتار کم درد دل بسیار را + ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان
از مکاره مصئون و از مکائد مامون در مقر دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد ؏ بندهٔ جاه دعای او که بر ناید ز دست +

ظل رافت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را بمفارق عالمیان ممدود دارا دو
ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گردانا د لعبده چون
ملاحظهٔ شریف مشتمل به نوازش رعایا و استمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک تلافی پایکان قمع و قلع برپاکان
بسمع جمیع فقیران و شکستگان رسیده همه یکدل از یک زبان بجهت تضرع و ابتهال بر داشته بدعای دوام دولت
اشتغال نموده و مینمایند رجا و اثق است و امید صادق که بیمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز
فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد سه حق
ز شاهان بغیر عدل نخواست + آسمان و زمین بعدل آراست + سلطنت خیمه ایست ابن عزیزان کش بود
راستی و عدل ستون + که نباشد ستون خیمه بجای + چون بود خیمه بی ستون برپای + یا رب این خیمه را دوام مند +
زین ستون تا بحشر باد بلند + زیاده ابرام شرط ادب نیست + توفیق رفیق و سعادت زیادت باد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری سه ثنای شاه جهان ورد شب نشینان باد + دعای دولت او ورد صبح خیزان باد
بهر طرف که کشد تیغ یک سوار چو مهر + سپاه خصم چو انجم و هم گریزان باد + چون نوازش نامه که از فتح آن نسیم ظفر
می وزید و از نشر آن شمیم نصرت می دمید به افتادگان کوی نیاز راز خاک مذلت بر داشته و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت
شان با وج عزت و ذروهٔ کرامت بر افراخت روی تضرع و ابتهال بسجدات شکر گزاری بجا آوردند و زبان حال
و لسان مقال بوظائف بهشت و سپاس گزاری کشادند سه شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مطلع
عز و شرف دمید + بر او که دعا گشادند اهل نیاز + از بازوی نیاز همه بر هدف رسید + رجا به نفحات لطف الهی و
رشحات فضل نامتناهی آنست که دولت اولیای آن حضرت هر روز شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره گشاید و از جویبار ظفر
نهال مقصودی دیگر سر سبزی نماید سه هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد + نصرت و تایید رفیق سفرش خواهد بود
هر کجا صولت او کوس وغا خواهد کوفت + فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود ظل رافت سایهٔ عاطفت بر آباد ممدود باد
رقعهٔ اخری سه نامه که زجان برسد منشور اقبال منست + مهر او برنامه نقش لوح آمال منست + ذره‌سان جانم بهوا دار است
آن خورشید را + یک بیک ذرات عالم شاهد حال منست + چون عنایت نامهٔ همایون مبنی از ازدیاد دولت و از افزون بود خاک نشینان
آستان عجز و نیاز را سر فراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه یکدل و یکزبان بدعای

سولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده و آخر چنان معلوم شد که سفر ایشان
با جازت نبود و از ان حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان پراگنده اند حالا عزم مراجعت جزم کرده
و روی توجه بدانجهت آورده از ین جهور ستهام بمبالغهٔ تمام توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارند
۵ کرده در گذرن بصد خجلت روئی - عذر میخواهم ز جرم اولی + پیش فضل عام آن شاه کرام + عذر من
باشد فضولی والسلام رقعهٔ اخری ۵ هر چند طناب تدبیر تنند + بر خاک درت خیمهٔ امید زنند
بازی بجهد طناب تدبیر مرا + از هم بدرد خیمه بهم در شکنند + نزدیک نموده و دوری نمود که دورانه دولت
پابوس نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد ۵ نوشته است برین بام اما جور و اندوه + که پیش آید زد عاشقان
کشند دیوار + رجا بکرم الهی و فضل نامتناهی او تعالی است که وصال بهنده والامنیة قبل حلول المنیة میسر گرداد ۵
میر و و بنده در مانده ولی تا بزید + نیست آنکه درین راه بجائی برسد + حق سبحانه و تعالی نزدیکان را از محنت مفارقت
دوران و دردارو دوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور دار والسلام رقعهٔ اخری ۵ ای بی سببی
عهد وفا کرده دگر بیش تو وفا بعهد عیب ست مگر + گریان ز قفای تو دو صد خسته جگر + از بهر خدا تند مرو باز نگر +
را عتقاد این ضعیف بالطاف مزاج شریف آنست که هر جا باشند از تفرقهٔ عزیزانی که بحرقهٔ هجر ماندهاند
متأثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید رو نخواهد نمود چنانچه بر عزیزان آنجا ترحم کرده اند
فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سرفراز گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد بتقریر گوید از ینکار هم
اخلاق ایشان بدیع نمی نماید مجاری احوال بر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد والسلام والاکرام
رقعهٔ اخری ۵ آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت + شد روضهٔ جان تازه ز نفح قلمت + من مرده جواب
آن نیم لیک مرا + انداخت درین [illegible] کرمت + بعد از عرض نیاز عرضداشت آنکه داعی را داعیهٔ آن بود که
عنقریب در سلک زمین بوسان آن آستان ولایت نشان لازالت قبلة التوجهات ارباب الطلب والعرفان انتظام
یابد اما بواسطهٔ برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امید داری بعنایت حضرت باری عز شانه آنست
که در اوائل بهار این سبزهٔ امید دمیدن گیرد و این شگوفهٔ مراد شگفتن پذیرد و زیاده ابرام شرط ادب نیست مرادات
دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری حق سبحانه و تعالی

انیست عنقریب روا ز قناع غیرت وامتناع بگشاید از روای تق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید ه

گر شاخ صبوری بر آید چه عجب + در محنت دوری بسر آید چه عجب + چون دل که خلاصهٔ وجود آنجاست +

تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب + اخذتم فوادی وهو بعضی فما الذی یضیرکم لو کان عندکم الکل اطناب

از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق اداني واعالي ابدالآباد ممدود باد رقعهٔ اخری اظهار شوق وغرام

تقبیل عتبهٔ اقدام خدام سدهٔ سدره مقام وادا نام لجاج خواتیم مهام بالعدد ظلال جلاله الی یوم القیام

مدعای این فقیر مستهام است الا جرم طی آن مقال کرده روی بقبلهٔ تضرع وابتهال آورده میگوید ه نامه شوقم

در آن حضرت بخوان نام مبر زانکه می ترسم بر آن سمع شریف آید گران + چون شوی سیراب فوج موج آن

بحر حیات + تشنگان تیه حرمان را بخاطر گذران رقعهٔ اخری بعد از عرض نیازمندی وشکستگی وشرح تعلق

ودلبستگی بزمین بوسی عتبهٔ مجلس شریف ومستعفین خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه عرضه داشت

آنکه جناب مخدومی ترک زیارت کعبهٔ جان ودل کرده بودند وروی مسافرت در قبلهٔ آب وگل آورده چون عادت

قربا بعد از زوال دانسته اند قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی را که ه

عمری بشکیب ستودم خود را + در شیوهٔ صبر بیش دیدم خود را + چون کار بآمد کدام صبر وشکیب + المنة لله

که آزمودم خود را + وروز بان ساخته میل مراجعت نمودند وبصوب اکبرآباد ودر سلک سایر عزیزان عزیمت معاودت

فرموده شکنمیست اگر دامن تشویر بر آستین گرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند ورنگ این خجالت را بصیقل

عنایت از آیینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود این گستاخی بنا بر فرمودهٔ ایشان که فرمودند الاسهل چه باز سهارا

کرده شد ... سفارش نموده شیداالله زنیه ... همین نعمت وقدر او بسکه خود را + ور آنحضرت از ذره کمتر نویسد حق سبحانه

نزدیکان را از بی بهرگی دوران محفوظ داراد ودوران را از بهرهٔ صحبت نزدیکان محظوظ السلام والاکرام رقعهٔ اخری نیاز

ودل خستگی وعجز وشکستگی بمرتبهٔ عرض رسانیده میشود که شوق وغرام پابوسی مخادیم کرام افزاید از آنست که تقریر زبان

وتحریر بنان بیان تواند کرد مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب واصحاب کشتی در غایت اضطراب ه گر شرط همت

عزیزان بود ممکن که بساحل نجات برسد ظل مکارم بر مفارق اکارم واعالی ممدود باد رقعهٔ اخری

بعد از عرض نیاز بلسان اختصار وایجاز معروض خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه آنکه خدمت

المشتاقین چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله [illegible]
فرستند بولیسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل نگذشت و قصه غیر بی التفاتی در خاطر
نگذشت نه هرگز بنامه فراموشان گمنام نامی برند و نه بر شقه خامه [illegible]
نمیدانم که موجب چندین تجاهل از مقتضیات طریقه محبت و وداد است یا تحاشی از اسناد بعد
کاغذ و مداد بیت: که داشتم این گمان که شادم کنی + کاری چند برای بر مرادم کنی - بعضی از بعضی
التماس آنکه برخلاف گذشته پیوسته نوشته این همه را مشرف سازند و از احوال بالا علیه حضرت
مخدومی ارشادمآبی ولایت انتسابی ملاذی ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق المجدین المریدین
آنچه در وقت تهجد اعلام فرمایند که خاطر شکسته را از آن تسلی حاصل آید بیت: نی دولت آنکه دیده و دیش نگرد
نی قوت پا که ره بسویش سپرد + جز ناله کاش رساند سخنی قاصد ازو + تا یک دو نفس گفتن گریش نگذرد والسلام
رقعه اخری سلام الله و رحمته و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طیبات از کمال اخلاص و
غایت اختصاص بمطالعه شوق و غرام [illegible] که اشرف مطالب دنیا این
را بسائر عزیزان بتخصیص فلان فلان برسانند و چون این فقیر از آن حقیر ترست که نامش در آنحضرت برده آید
یا از سلک ملازمان شمرده شود بیت: نگویمت که سلامم بآنجناب رسان + نیاز ذره مسکین بآفتاب رسان +
دلی دردآلود و چشم نمدیده من + بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان + دولت دوجهانی و سعادت جاودانی
محصل باد بیت: عجبت لمن بهواک کیف اصطبار + و من شاق فراک کیف قرار بیت: هر دیده که در روی تو بحالت نگریست +
چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست + هر چند که بی تو زیستیم حیرانم + زانکس که رخ تو دیده و دور از تو بزیست +
از آن باز که این بیدست و پا را دولت پابوس شریف دست داده بود [illegible] از پای افتاده
همگی همت متوجه آنست که بهر وجهی که توان سعی مشیا علی الراس + روی افتقار بخاک
آستان سانده سر افتخار بر آسمان فرساید اما آن کیمیا نیست که در هر جهت [illegible] نشنید و نه توتیای
چشم هر خواب آلوده بیند بیت: آن خاک در که سرمه اهل بصیرتست + خاشاک کحل دیده هر بی بصر شود +
و مع هذا رجا بشمول کرم الهی انتها علی الاطلاق من یبتدء بالنعم استحقاقها آنست که شاید این

دعا نعت شوق و دلبستگی بزمین بوسی خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستانه که پناه صادقان
و منزلگاه اینان است بموقف عرض رسانیده میشود التماس التفات خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی و دنیوی و رابطه سعادت صوری و معنوی است میرود و چه ظاهر است که نیازمندان
مخلص را بجز مظل عاطفت کریمانه معتکفان آن آستان پناهی نیست بجز سایه رحمت باریافتگان
آن دولتخانه آرامگاهی <u>سه</u> ای خاک درت کعبه ارباب اراددت + گر روی بسوی تو نیارم
بکه آرم + اطناب موجب ساٰمت است زیاده تصدیع نداده است سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم
اولاً و آخراً رقعه اخری <u>سه</u> سقیاً لایام مضت مع جیرة + کانت لیالیها بهم افراحا + ایها الزمان
الطیبه + ایام کنت من الغوب مراحا + یاد آن روزی که در سینه منزل داشتم + جام می بر دست
و جانان در مقابل داشتم + تعبه کوته کز شمول فیض پیری فروش + بود حاصل هر تمناسے که
در دل داشتم + نیاز و افتقار عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده میشود ملتمس آنکه وا ماندگان دور مانده
را بالکلیه فراموش نگردانند و گاه گاهی در اوقات حضور در مجلس شریف بگوشه خاطر فیض
بگذرانند <u>سه</u> ای ببزم وصل حاضر غائبان را دستگیر + زانکه دست حاضران از غائبان کوتاه است +
زیاده ابرام شرط ادب نیست سلام الله و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً رقعه اخری <u>سه</u>
سلام علی عاکفی منزل + به حل من فاق کل الانام + سلام علی طائفی کعبه + لطوافها شم
حج الکرام + چون تکلف در ابلاغ سلام و اتصاف در اظهار شوق و غرائب شیوه اهل ادب
و شیمه ارباب نام است لاجرم خاطر فاتر در اقدام بر این مرام رخصت نداده مصرع دیوانه
چه داند روش عقل و سداد + توقع آنکه گاه گاهی از جبین زمین بوسی عتبه عالی خطاب تحفة
السلام والتحیه بنیازمندی گذارند و دور ماندگان وا مانده را از گوشه خاطر فرو نگذارند
<u>سه</u> ای مرغ شاخسار عنایت که دمبدم + از گلشن فرار همت نکهت وصال بخوش
می پری بلند فراموشیت مباد + از حال ما که بسته پریم و شکسته بال + مرادات حاصل و سعادت
متواصل باد والسلام والاکرام رقعه اخری ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین و لا انسیکم اخلاص محبین

همراه کردنی ایام را
که گذشت با همسایگان
که بود شبهای ما
ایا میکه بودم من از کجا
راحت دادم



بسم الله الرحمن الرحیم

این باب متعلق است بفعل مشنوف که ابتدا با مقصود
و لفظ الله اسم ذات است که
مستجمع جمیع صفات کامله باشد

بعد از انشای صحائف ثنای و محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب پس از ادای وظائف
درود و تحیت حضرت افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده می آید که هر چند پیرایه صناعت
انشا را اطلاع نیافته و بر اسرار منشیان فضیلت انتما بقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت وقت
و اقتضای حال رقعه چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود
بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع کرده شد
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد خطور بر ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت و
حضور گردد وفقنا الله تعالی بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعهای
که بدرویشان مخدومی ارشاد مآبی خواجه عبید الله مد الله سبحانه ظلال
ارشاده نوشته شده است هر چند راه ذره بی روی راه نیست + گو خویش را وجود نهد پیش آفتاب +
تا در هوای او نکند عرض حال خویش + از فیض عام او نبرد روشنی و تاب + و ظائف نیاز و شکستگی

بعون صانع عالمیان و فضل خلاق زمین و زمان

انشای جامی

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع رنگین مطبوع شد

